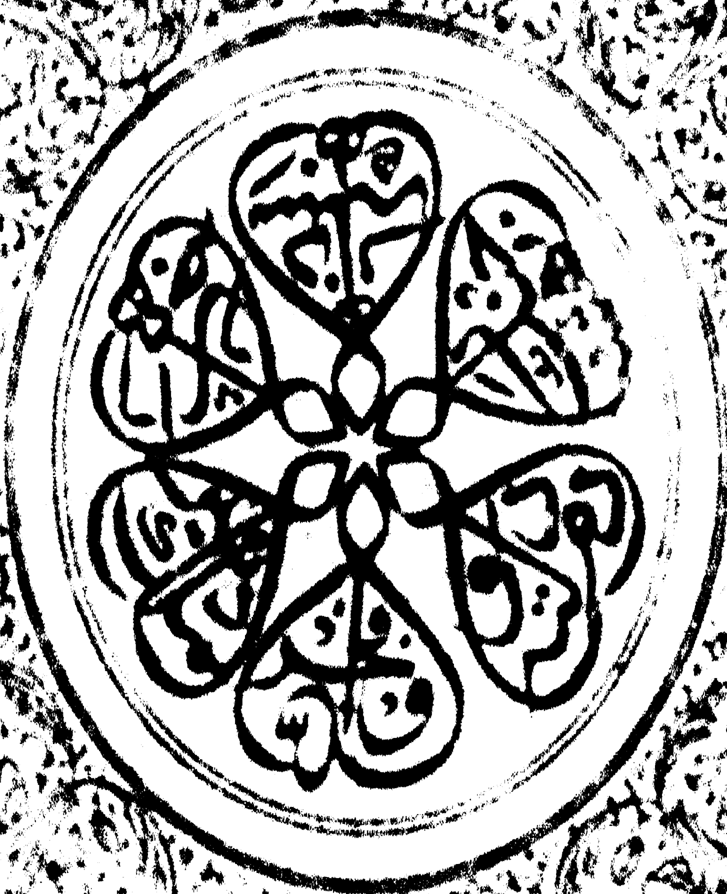
منتخب کلام ...



... مطبع محمدی ... طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نوچگان نظم را پوشش مضامین رنگین از طیلسان خامه بدوش کلمات دلنشین سبب
اول که بحور کلمه نو نعمتی وی آرند سر بسجده حمد می گذارند که از شب ...
ازره خانه انعامش طلاه سان چتر زدن رو زینت آفتاب را بسبب
آفتابی شدن در کوی انعامش سرمایه جهان فروزی تا ... جمیع ستارگان
در هوای محبت دانش بذکر یا هو پر و بال کشاده طیبان خوش لهجه
عندلیبان گلزار معنیش بر منابر اغصان بوستان بلبلک سبحان الله نغمه سرا

اتفاق در بیهال با عز و جلال   کامد نعت زبان نطق را قال الله تعالی

از بسکه چو غنچه شد زبانها بملال   در حمد و ثنایش گنگ چون نیست مجال

دل سرگشتگی در شبستان دل گشتی یکدیگر دوشنده در رو ماتیان بر صبح و شام

نجوم مانند دانه‌های تسبیح برای ترویج مشام در دست نهند صلوات نامیات
موج پر فتوح صاحب لولاک نثار کردن و تحیات زاکیات بجناب حیدری امجاد
هدیه بردن است که داورهای خصمانه مرتبان معرکه کفر و ضلال را پنجه
هدایت مآب دادند و ارباب حقیقت و عرفان بر روی راه یقین و ایمان کشادند رهی

شهنشه که بگزین سعید ازلی است | در دو جهان جنس ابن علی است
ز صلب نبی اند یازده گهر سوا | درج امامت آنکه بر پای وی است

بعد از این نشید اولین که زبان خامه میکشد و صدای تحسین که از تنبک لبان
بر می آید مدح جهان کشا میست که تا رایت اقبال بر دوش علم عالمگیری فراز
جهان افروز از غایت بیم و هراس مهر و بطاس انداخته گیتی خسروی که
نجوم در رکاب عرش شتابش گمت پاسند اکر و چه جهان اوری که عجوز
سیه فام شب بر پستان ها بدو جلالش عقد پروین پیشکش آورد و خنجر
سلیمان نشانی که زال و کوپال اولی پیشه و هش شاهی نهاد دو دار و تهمتن
زوالی که تاب حمله گیر یشش بهرام خون آشام نیارد و معرکه خصم فکنیش مریخ
تیز آور نهنگ با آنکه همه تن سیتبر انبار لشکست به شام سحر کمال اهتزاز شغف
خون نشسته زور بازوی شکوه شاهنشاهیش که از نقصان اندازه
تمکین واسته دو کشتی بر روی رستم دستان بسته شلنک ان و رخا
سخن از شکوه نمایش منصب بنام سرفراز وکنه سواران و مهر مخش باری

به نیازی نوبنیادان جو که توصیفش ذخیرهٔ والای عزت و امتیاز مادر گیتی
ش بهر بی شم خوشخوش نعل در آتش داشته و مهر گیتی افروز
بازوی دستگیری پادشاهان بارگاه عالی مقامش پشت دست بر
زمین گذاشته سپهر بهر هوای طوف دو تفانه کعبه مثالش بو زمینش چون چنبر
خدمت بسته و آفتاب جهانتاب از رشک شمسه ایوان جاه و جلالش
بر شام سو نجوم نشسته غنچه سکندر شوکت دارا دربان داد فریدون
جمشید توان مریخ نشین ارکه دولت شاهنشاهی زیب افزای سریر سلطنت
صاحب کلاهی پرفروزندهٔ عالم والا شکوهی خورشید نصف النهار معدلت و
ابو الفتح معین الدین سلطان الزمان
نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه
دامت شموس طالعه طالعة من افق العلا ما دامت الشمس منورة
لبسیط الغبرا بعد از ترشح زبان خامه لکهنوی طیوری ترولید و بیان کرده از مکان
فیض رسانی آن شاه سلیمان شان از مدتی بعهدهٔ امارت شاه نشین سرفراز
بوده و بحال از کمال عنایت و تفضلات خسروانه حضرت اقدس اعلی
باضافهٔ منصب پرانی سرمایهٔ عزت و امتیاز حاصل نموده مخاطب بخطاب
منشی الملوک فخر الدوله دبیر الملک مهاراجه سنگه بهادر ثابت جنگ
بر مرآت رای رزین ارباب سخن و آینه خرده بین دانایان این فن

منطبع و ممکن التمکین میگردانند کردید لاکن بعضی از احباب روحانی و [illegible]

دانش و سخندانی داعی حل مشکلات گل کشتی یعنی مثنوی میر نجات که جامع

شرح غوامض نکات آن مختصر پر از اصطلاحات کردیدند و عذر قلت فرصت و

مزید اشتغال ساخته درین باب اصرار و استبداد از حد گذرانیدند بعضی از افادات

استادی میرزا محمد حسن قتیل و برخی از تصنیفات خود هم را که در پیش

زمان بزبان قلم شکسته رقم زراعت ترجمان هنگام درس نور حدیقه اقبال

نشان فرزند ارجمند سعادت توامان کنور دولت سنگه شکری

متخلص بیاض صفحات بیان کردیده بود بر سبیل استعجال در عرصه [illegible] دو

و پنجاه و هفت از هجرت سید انس و جان علیه من الصلوات افضلها و من التحیات

اکملها فراهم ساخته تکمیل این عجاله نامزد بود ختم چنانچه ازین تاریخ دلپسند

زاده طبع ارجمند منشی دولت رای متخلص باشوق که

پسرزاده راجه بهولاناته ست حالی خاطر احباب خواهد شد قطعه

حرف این نسخه رنگین چو صبا در باغ	از تر زلب گل که بیا غنچه گره

~~سال این شرح بتاریخ بیرون جو~~ ۱۲۵۰	بعجب حسن بهار گل کشتی گل کرد

و امید از کرم سخنوران دانشمند و معنی یابان حق پسند آنست اگر سهوی

و خطایی یابند مؤلف بیچاره را بمضمون الانسان یساوق السهو

والنسیان معذور دارند و اگر حسن و لطافت نکته خفی دارند

مینماید دارد وما توفیقی الا بالله باید دانست که میر ابو المعالی
نجات اصفهانی سیدیست عالی نسب شاعریست والاحسب که
در زمان شاه شهید سلطان حسین صفوی بسر کرده و کتابدار
آن پادشاه والاجاه بوده دیوانش مطبوع خاص و عام این مثنوی که در بحر
رمل گفته مشهور بمیمن الانام است گویند از بسکه آن سید شیرین مقال را از
دست شاهزاده پری طلعت فرشته تمثال سید مهدی اصفهانی
بود و بسبب شغف آن شاهزاده بلند اقبال بسوی ورزش و کشتی پهلوانان
بیشتر التفات توامان بجاده لوطیان بازکشاده و اکثری که الفاظ زبان
خود را خوش بیان داد کما سیتضح ان شاء الله تعالی والله المستعان

درکپ عشق بیان مرکز دلخواه بود / پیچش نام خوش حضرت استاد

کپ با کاف عجمی مفتوح و باء فارسی بمعنی سخن و کلام بود و گفته اند که کپ
بکاف تازی بمعنی ... خانه آمده است و معنی بیت اینکه در کلام عشق و
عاشقانه بی نامه که دلخواه و مرغوب است زینت و پیرایه آن نام خوش
حضرت استاد است و حضرت کلمه ایست مشعر عظمت و جبروت مسمی که پیش
از بهای ابرار ذکر رسانند و لوطیان عموما استعمال کرده و با اسمای
الهی هم آرند و الله علم است برای ذات واجب که مستجمع جمیع صفات
کمال است و گفته اند که علم نیست چه خلق کائنات جل شانه بهر زبانی

نامی

[illegible] وارد است [illegible] از اسمای عربیست و معنی شعر بر تو پوشیده نیست که حدیث
[illegible] مروی است کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر
کشتی عشق که فن و فرج ضلالت است   تعلیمش حق دل عاشق نجات است
فن بفتح فا و تشدید نون و فرج بفتح فا و را مهمله مفتوح و جیم تازی [illegible]
[illegible] که هندیان آن را چهند و بند گویند نطع بفتح نون و سکون طا
مهمله و کسر عین بی نقطه و یای معروف قبان کوچک چرمین که از پوستین
[illegible] بر روغن چرب کرده درست کنند و [illegible] پهلوانان پوشند
هندیان جانگیه گویند و بعضی گفته اند که پوستینی است که در حالت کشتی
بر زمین گسترند تا پای حریف قرار گیرد [illegible]
اگر چه هر دو معنی درست می آید لیکن شعر [illegible] میان هر دو معنی دلالت
[illegible] میگوید (بیت)   همچو مجنون گرد نطع پوشش [illegible]
[illegible] استعمال نطع بمعنی پوشیدن و مشتقات آن دال [illegible]
[illegible] صورت صحت معنی دوم [illegible] که با مصدر گستردن و نظایر آن
استعمال میکنند [illegible] شعر [illegible] که با مصدر گستردن [illegible]
وارد شده و دلالت بران دارد که نطع پوستینی است که زیر پای [illegible]
[illegible] سواری پادشاه جهت [illegible] اسپان دیگر [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]   [illegible] نطع گرفتشان [illegible]

بهرحال پهلوان نامرد همان است که او دل بزبان تسلیم رفت چه نظمی پرسش بعضی گ
گفتند پهلوانان بازی و خاص عام ایران است و خاص الخاص این
شخص بود یعنی اینکه کشتی عشق گرفتن و نسبت آن خلاص خلوص است یعنی
آن حق دل عاشق خاص الخاص است و اخلاص را از فرج برای آن
وا داده که همچنانکه در کشتی از دو حریف را مغلوب زیر پای سازند میکنند
پهلوانان عرصه عشق و جنون از افراط خلاص خلوص بر معشوق پر فنون
دست یابند و گویند پهلوانان ایران زمین را رسم و عادت بوده است
که لنگوچه را اگر خلیفه خود شان گیرد بوقت خلیفه گرفتن بر سر هجوم عام نظمی خود را
بآن لنگوچه حواله کنند تا مردم خبر شوند که فلان از فلان زور خانه خلیفه گرفتند
پس مستی چنین بود که همچنانکه مستی نظمی و کشتی گیران آن ذوچه است که
آن مرد کشتی گرفتن باشد همچنین در کشتی عشق مستی نظمی دل آن
عاشق اخص است که فن و فرجش همه اخلاص بود ۲۵

باز دل بر دو زمین گوئی نباید همسری شیر اندام تنی لنگوچه کشتی گیری

شیر اندام کسی است که سینه اش فراخ و کمرش باریک بود سلیم گوید

کدام دل که نشد صید این سیه چشمان فغان ز بند و غزالان شیر اندامش

ولنگوچه بفتح نون و کاف و سکون لام زیر ناف و جیم فارسی شاگرد ز خیر لنگوچه که خلعت استاد بود طغرا

لنگوچه کز خبر سیاهی بکلاه بهشت از نزاکت جا بر وی میخ بر کند

وجه

... بکسر جیم و سکون سین و نون از مهملات به سیم پارسی بسیند و از مهملات معنی است و کشود

حامی جور و جفا شهره بانواع ادا   نغز رندیست سر حریفان جانانه

حامی اسم فاعل است از حمایت و اضافت آن بطرف جور و جفا اضافت

اسم فاعل است بطرف مفعول **نغز** بمعنی نازنینا و بمعنی شیرین و دستان برون فریاد

نغز باید اندر سر و روی جهان   نباید مرا چو تو دستان زنان

و نام خدا بجای چشم بد دور و دفع چشم زخم بطریق دعا استعمال کنند سلیم گوید

بنام خدا اینکه ایشکم است   چه نام است الله نام است

شهره مصدر است بمعنی مفعول یعنی مشهور یعنی پیدا شده است لیکن اگر افتد

تمیز مرت معروف میشود و بعضی از نسخها بجای حامی لفظ نامی بنظر آمده

اندرین صورت نامی یا اسم فاعل است از نمو بمعنی بالیدن یا لفظ عجمی است

بمعنی نام و پس اضافت آن بسوی جور و جفا بصورت اولی بجانب اضافت اسم فاعل است

بطرف مفعول خود و بصورت دوم اضافت است بمعنی فی که افاده ظرفیت میکند

سرو بالا صنمی آمده خوش ...   از سر صدق بگوییم همه نام خدا

سرو بالا ترکیب تشبیهی است یعنی کسیکه بالایش مانند سرو است

بر سر پا آمدن ظهور کردن و پیدا شدن جامی قدس سره گوید بیت

بادکارش بمعنی چند برادر فرشته   برکرآمد و سر زد چو علم بر سر پا

یعنی آنکه بالایش مانند سرو است پیدا و ظاهر شده است بلند

شده است که امرا از روی صدق و راستی تا ختم ایمنی چشم بد دور گوید

نونیازی صفتی دلبر نوخاسته   ... سخن آراسته

نوجوان بمعنی جوان نو ترکیب توصیفی است و نونیاز بفتح نون و سکون

لمزه در نو زمان آمده باشد ازین جهت صنعت معشوق واقع شده و

نیاز بمعنی نفس آن صنعت عاشق می نماید و نوخاسته بمعنی جوان نو رسیده

شعله کردار نگاهش همه جا دورنما   تیغ بر هر زده و دل همچو شراب شیراز

شعله کردار بمعنی است مقدم بر موصوف که نگاه باشد و همه جا

و انداز بمعنی سر انداز و او هست صنعت متناقض است و پر زده و زا

صفتی است بعد از نگاه یعنی پر زده بودن وصف شراب است و با

بر خبر مجیئ غریب که بیند شراب شیراز تشبیه است و نگاه مشبه و ایجا

صنعت ها در نگاه را بآن موصوف ساخته شد و وجه شبه همچو گلی زاده

تشبیه و شراب شیراز مشبه به است انگوری سرخ رنگ که بهترین

اقسام شرابهای ایران است تجار و کمتر نیز که ببلاد خود می برند و

اقسام کلارث می شمارند یعنی شعله نگاه وی است که همچو شراب شیراز

شعله کردار و همه جا ... انداز و تیغ و پر زده است

کاکلش سنبل و عارض گل و بالاش ...   همه سرش ... کلاه و نمونه آمده

بال تمر و اجتمع با عربی والف ممدوده و لام مکسوره ... داری رشت

منقح

طرف بطای مهمله مفتوح و رای بی نقطه ساکن و او در آخر کلاه بر کران بود هر چیز
را جانب گویند یعنی نگاری که کاکل او چون سنبل در عارض همچو
گل دمیده و مانند سرو است در بر سر او طرف کلاه تندی بشکن
مهمله ... است از ابر و جوان از ابر نشئه سیر چمن ... و بالا می کرده ابرو
با سامان بهار اینجا فرا بر آورده و اگر از بالا ... معنی لفظی آن
... متواند شد زیرا که ... و بر از تماشاییان رفته بان بهار است
چون گوید که آن ماه چمن سیر ... پرمیده و شکفته زیبان ... است
... قند ... شکل خود شکست   کله کج ... کلاه او است
کله قند ... قند و ... که ... از خود ... اگویند اینجا که کله قند
... شیرینی است معشوق سراسر از هر یک شیرین ... است
معشوق شیرین ادای ... معنی بیت انکه هر چند از معشوق ...
شیرین کار ... حالتی است مشبه ...
شکست بشکن کله مرواریدوق ... کج ... با کلاه
شیرین ادایان است ... یعنی معشوق من با اچاق ... است
... لوح طلسم و گنجینه دل   سرنوشت ... گنجینه دل
لوح طلسم ... داد و ... لوحی بود که ... طلسم ... ان
نوشته برای طلسم کشا ... بیت

من با آن صورت چو حیران دیدمش   زیر خاک چو توغ علم چه پید

در وشیدن توغ من و سنان آن   کی بود این خوب بکار دل ما گر

به ... بت ... بقیامت باشد   سر توغ تو ... بسلامت باشد

توغ بضم تای فوقانی و واو معروف و غین معجمه فارسی لفظ ترکی است بمعنی علم گویند و سر توغ تو بسلامت آن بود که در میان فوج جنگی پر و زینک دراز نمود به بهای گران ندهند و اگر بشتاب برهمین کنند و چون نسبت از جماعت نقصانی رسد رفیقانش گویند که سر توغ تو بسلامت یعنی ... و تنگدل مباش که از شکست و رفتن یاری که و برون در جنگ توغ ... نقصان خواهد شد آری بر زبان اهل زبان جاری است که اگر ... توغ ... شده است سر فلان چیز بسلامت که غم البدل او هست در ... گوید

سر توغ بسلامت چه شد از رنگ ...   سبزی از بزم اگر رفت ... برجاست

یعنی والشرکم چه بزم ما نو ... عکسی ... دل و   شمع اگر مرد و سر شیشه بسلامت باشد

دگر گویند سر توغ تیز نام نیست ... بمعنی ... بنگر ... دکانی چیز که عبارت از ... بقیامت باشد ... نیست خدا کند که سر توغ تو بسلامت باشد بر وقت که ... سر و سر مقابله با تو خواهم گذشت از پا خواهم و ... ۱۳

جهات آینه چشمه حیران باشد   عاشقانه بصورت نظرگاه دلبران ...

هر جا که مردانه ابروی تو بهر سو کشید   چون مه نو بفلک ابروی ... شد

ابروی ... مردانه ابروی کشان جوانمرد و شجاع ... نمایان

بود یعنی هر کس که طاق ابروی مردانه ترا دید مانند ماه نو

که بر بام فلک ... ترقی است با دل روشن ... بالد

نخست جو وصال پروانه دل چو کوکب   چشم گیرای تو گیرد و تر ...

پر او مهوشان با چشم فریبنده است   عکس ... نماز کس گیرنده است

ز غنچه لب ... شنیده است   غمزه مهوشان با شوخ و بلا ...

نقش مشغول دماغ و نکهت   متن مهوشان بر آیه خط ...

است چون ... شمس ... تیغ   و خط سوره واللیل ... خوانده

... و الشمس و ضحیها والقمر اذا تلیها ...

... واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی ...

خوب ... خصمانه ...   و ... نامه ... ابند ... شکر

خصمانه ... مانند ... دوزن ...

... شبان ... شد آری خصمانی ... است ...

با همه بالانشینی خواجه ...   ... خصمانی ...

بند ... با ... دوزان ... جمع ... نقطه

... بود که کنار دریای ... شده واقع شد و جهانیان ... تجار و ...

جنگ و دعا آمد و تنگ سبز شده رسید و گران بار مختلف و انتقام به پیچ و پشت

چنانچه از شمول بعد رسیدست و بعد از گفتند و بعد و بعد عباسی و بعد

و ایران بر چند علوم تقسیم دانی نیست که بعد چه لفظ هست لیکن

تنگ آن بنا و شعر هست و تنگ بفتح تا و سکون نون و کاف عجمی

بمعنی ظرف و است و بضم ظرف مخصوص که گلاب و شراب امثال آن در آن

کنند و در آن تنگ بر و چینا تنگ و است در مصطلحات الشعر از نوشته اله و

بعد آنکه که بیند اصفهانی خوشبو — بر چه در خوشتن دانی هست لیکن

شکر دوف و کنایه از چشم لذیذ شیرین نخود و عناب مشت ملا طغرا

لطفش که باده و شکر گرفته — لب تا به طوطیان میرسید

و تنگ شکر در اصطلاح کشتی گیران نام فنی هست از فنون صناعت کشتی

که هم شیوه آن تمال چپ و آن هر دو پای حریف را تنگ گرفته و در پیش

آورد و بزمین زند و آن هست شنا ملا در بحر برادر قاضی نوری صفاهانی گوید

از شان می کشد پشیمانست — که زبر دست کشیم تنگ شکر

و هم تنگ شکر کنایه بود از لب و دهان معشوق نظامی

لب بر تنگ شکر نوشت — که شکر به دهان باید زد

لب لعبان که بر تنگ شکر خندید — شکرستان تر اقل زد و در گلستان

بتماشای بت شاهی صنم شیر اندام — باده چون که گل از شوق ...

بوسه زدن لب خویش و گستاخانه [illegible] گشتن دندان [illegible]

[illegible] لب خویش [illegible] اصطلاح ارباب [illegible]

[illegible] انگشتی گزیدن دست بازی خود [illegible] آوازی [illegible]

[illegible] گویند برگشته بعد از آن دست [illegible] حریف کرده [illegible]

[illegible] دندان باهم [illegible] نقطه [illegible] انگشت [illegible] کمان

[illegible] حریف [illegible] کنند [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] کمان [illegible] کرده [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible] کمان بعضی [illegible]

[illegible] اسب [illegible]   [illegible] لب [illegible]

[illegible]   [illegible] گوش [illegible]

[illegible] حکما [illegible]

[illegible]   [illegible] جهان [illegible]

فغانی [illegible]   [illegible]

[illegible] تمام   [illegible]

[illegible]   [illegible] چشم [illegible]

[illegible] کرده [illegible] تنگ [illegible]

گردن یعنی رفتن و زدن طمع نیز کردن بر وحید گوید

چشمم سینه عیب الوان و بریزیت … چون داغ لاله سوخته نانی فرد است

ز نالم کو شعله‌ای که دلم افروخت … نقطه‌ای آتش نسخ خط یاقوت است

قوت غذا و یاقوت نام جوهری است که زنان استعمال کنند

و با خط نسخ خوب می‌نوشته نعمت خان عالی گوید

بس چون مصحف یاقوت … شین از رنگ پاکش بسته جفت

ز نالم چون برگ گشته کنج و بست … سیب آتش [illegible] دیلی گفت

آتش با الف ممدوده و … از نقطه … و یای تحتانی و شین معجمه دیلی با دال

مهمله و … و لام مکسوره و یای … حرف آتش سیب است اول خوب

صفاهان … مر خاصه نیز سالک قزوینی گوید

آن نمکدان که خوشتر ز جان است … سیب آتش صفاهان است

جان خالص سیب آتش در قزوینی … چه غم از ضعف قلب دارد بی

محسن تاثیر … از سیر کرد … دیلی کردن سیب دیلی نا گمنام

معنی بیت این است که در گفتن سیب آتش است که بهتر سیب دیلی است

خط خوبت خط سبز و بهشت آباد است … در چمن جوشش بنفشه است که در فریاد

خط سبز خط زرسته و بهشت آباد محلات بیرون صفاهان

و در فریاد است یعنی و تری … ما رسالت لطافت نزاکت حسن و خوبی

خویش

خوش بست یعنی شعر انگیز رخ خوب تو از خط سبز چون بهشت تباه و بهشت سبز
گلکار جوشن نغز بهست که در ترقی و بر سر اظهار حسن خوبی خوش سر

بگو سبزه بگو لاله بگو سبزه و لاله بگو ماه بگو

هو زنگ و رزنگ سمن بوده است سنبلستان خطا در چمن عنبر بوده است

صفت معشوق واقع شده یعنی یار مرزنگ و رزنگ سمن

سنبلستان خطا در چمن عنبر بوده است

هو ... آب روضت سبع بهشت است که از عنب بود

هو ... عشق ... آن پرکار که ... دهست دلها از کار

پرکار ربا یعنی ... کلمه فارسی مفتوح الف ...
... باید که سینه و پستان از ریان گویند این پرکاری نماید
... پستان خوش نماید و پستان نو رسیده تازه باید
... سینه چاپه صاحب جمال که می بنشت نیکوار سینه آن پهلوان است

هو سینه ... سبز خوش نگار در کل ... بوده ... بهار

سینه باز سینه گشاده فراخ مانند سینه پهلوانان سید شریف
نظر کار گریبانش نمایک مرد مرد بالای سینه دل سینه باز گوید
یعنی سینه گشاده تر ای سبز خوشی کار در کل ... بعلی رو افتاده است

هو سینه باز تر ابر که کرد و پیش ... سینه اش سینه باز در سر نازنین کرده

سینه باز در مصرع ثانی یعنی سینه گشاده پهلوانان است و در مصرع ثانی مراد
از قریب کار از ازار غنچها شبیه سینه باز که خطوط و نقوش مانند غنچها دارد گردیده باشد پهلوانی

بناخن کرد نسرین گلشن راز   ز خط موج مینا بست سینه

و معنی شعر آنکه سینه گشاده ترا هر کسی هنگام ورزش دیده است سینه نشسته باشد
سینه باز پهلوان زخمهای خطوط آسا از سر ناخن گردیده است آری آدم در وقت
غم و حسرت سر و سینه بناخن مجروح مینماید و در ورزش عبارت است
هرکاینکه برای ترقی زور و قوت بعادت کنند اطبا آنرا ریاضت بدنی خوانند

قول باکت چمنستان حقیقت باشد   سینه ات آینه حسن عقیدت باشد

قول دست در دست بنده و آزاد نکرد   پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد

بنده و آزاد یعنی عبد و حر کنایه از تمامی مردم است و دست بدست کسی
بشر بیرون ازین نیست که یا حر است یا عبد و دست در دست کسی
دادن باصطلاح کشتی گیران بکشتی بنا نهادن است و معنی بیت هیچ
کسی از بنده و آزاد دست خود را در دست تو نکرد یعنی تاب مقابله
قوت نیاورد و همچنین پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد یعنی با آنکه پنجه تو
سیمین است اما فولاد با اینهمه سختی و صلابت با او هم پنجه نتوانست شد

قول هرکجا پنجه پر زور نگشائی بهنر   آفتابی نشود پنجه خورشید دگر

یعنی هرکجا پنجه پر زور را در کار خود اظهار بنمائی پنجه خورشید ضیا

بجا بنشود چه آفتاب شدن بجا بستن است سالک
گر نمیتوان مهروان کرد چه آفتابی شد   مرد بر سر آخور

آفتاب خوردن یعنی تب کشیدن

قوله مست تنگی نفس جانم   در صفت سعدیم است و یکی و نیم
از تو بی تماشای تو از کار شدم   بی سکون بیدست بود و گرفتارم
یعنی اول با اصطلاح ارباب کشتی باران و بی سکون بجا ... موجود
با ... جوان و سستن همه مضموم و بکاف تازی مضموم ... معروف
... کار شدن بسیچ بادل کمینه و حید در صفت ... کرده
چون شد منصب بی سکون   باز شدی ... روزن
... تنها کین سکون شدن با جمیل کاف فارسی خوانده نوامی
... که بر شده ... داشته اند و بعضی ز نسخها بجا کلی ... اول
مرقوم است ... مرد ... بار دل است مال آمده
قوله دوری ... دائم ... کار   ز قبالات کمون ... پا ... برده
یعنی ... تو نگه ... کرده ... گر ... پاسی بر دوا
... مستی ... بجمعی ... آتش ... کن ... بیگانگی
... است ... تنها ... کرد ... چه ... نام
... کرده ... چون ... کرد ... است ... نمید

هو از دست او من ترا کفت تند مرد فریبنده   همه با کفت و قدم همره بمردی بوده

کفت و قدم بمعنی گستاخی کرده بقول و فعل یعنی با شعرت در برتا

گستاخی کرد از روش مردش مگر بعیادت یعنی منه و دست گستاخی مطابق کرده بر

هو ما من تن چشم فلک محو مرتب   شاه من بزم ترا روح ملک محو مرتب

ولهٖ آن ترا ماه فرا دیدن   یال و کوپال ترا شاه فرا کرد

ال بالف ممدوده و لام چوب و رقص است بضم نعسط منقوط و زنبور و مگس

دبراران که پیش مثال برگ بادام و کمانش بسیار تر و پیش دارد

و در ماکل بسر بروده پیش ان سرخ شده سرکوبه رسیدن سیاه

شیرین کرده و مجاز عبارت از نمک سرخ است یال بفتح یا تحتانی

والف رسیده و لام موهای گردن اسپ بطور ... صفت سرکش

یعنی کشاده سیاه دهان برآمده یعنی بز یال برخاسته و یال جلیده

یعنی گردن برآمده سرکاشی لاغر سیاه یال و سرین قوی ال

لزود برنت بمغز زرد دستمرانش   کوپال بکاف تازی دواو مجهول بپا

فارسی مفتوح والف رسیده و لام گرز آهنین ... آمده

زنم تیر زین و کوپال و تیغ   زدریا برآمد یکی سخت میغ

یال و کوپال در محاوره بمعنی گردن و کتف است چنانچه گویند که یال کوپال فلان

شاه نیز دارد یعنی شکوهی که بتبان دارد و پادشاه هم دارد ...

گر تشنه شود بس که گریان دیده ام   چو آن سمر قیت برد که ... ...

شعر پاشانیست لفظ قدر سر تمشاد   همان سرو قد سیمین تو ... ...

پاشانه بفتح بای عجمی و الف رسیده و دال مهمله و شین نقطه دار و الف

رسیده و نون مفتوح با های مختفی مروزن ... ... افسر

... بالا ... پیش کوتاه و خانه   قد شمشاد پیش پاشانه

شعر ... ... تعلیم غنچه گل   ... با ناقه لب ... زلف سنبل

تبنک بضم تا قرشت و نون ساکن با ... و فتح و کاف ...

... که ... پاشنه ... آن بسته باشد ... جلد

... ... و ... پاشنه ... دل است صاحب ... مؤید الفضلا ... لفظ

... ... بنابر ... دل لغت ... نقطه ... ...

... ... تبنک ... قصه ... کردن ... ... زمل

و تبنک بفتح ... ... کشتی ... کار ... ... باغبان

... ... است و دهقانان ... ...

... ... تبنک تعلیم ... ...

شعر ... ... نشود ...   ... چون ... ... عالم

غلمان جمع غلام لفظ عربی است از عالم ... که جمع ... است

... ... معنی ... استعمال کنند و این از تصرفات

اشارتست صدقت شوم یعنی تصدق تو شوم و قربانت شوم

ای فرشته خدا اهل غمسار توام | بهر صدقت شوم آشیان بی دیدار

بنده بر شوخ به هر نعت میکردم | گرد طور تو و گرد صدقت میگردم

ای سراپا همه گل بنده بالات شوم | مخلص ای شوخ بقربان تو صدقت شوم

مخلص اینجا بفتح میم بمعنی خلاصه است چنانکه در ... صاحب ... مختصر

که بمعنی ضم میم و بمعنی خلاصی شدن بود و اینجا چنانکه ... اما این کرده الا

بجای آن صحیح است از آن قابت است چنانچه صنایع ماند ... کرده

خرمن نو همه در دستم و نیلماچی است | در جفا بردن شوخ تو بجام طاق است

شلتاق بفتحتین و بفتح لام ساکن تا و قاف نون و نون مفتوح الف تا ساکن

اگرچه بقول صاحب رشیدی لفظ فارسی معلوم میشود لیکن بمعنی

ترکی هم بلفظ آشر کج در زبان گذشته پس چه عجب که مشترک در

ترکی و فارسی بود اما هر دو زبان بمعنی جنگ و خرخشه است شتاق آنکه

زنار دل طلسم تو میلرزم | در ترکی چشم تو بسیار میکند شلتاق

و معنی شعر اینکه خوبی و عادت ترجمه چه در ستم و جنگ و خرخشه است و

ابروی شوخ تو در جفا و جور در عالم یکتا است یعنی نظیر خود ندارد ۵۱

عالمی را بکشی گر ز جفای جلدت | هر چه خواهی بکن ای شوخ بجای جلدت

میجلدت صیغه حال است از جلیدن که مصدر فارسی است بمعنی رسیدن

سزاوار بودن چنین اگر عاشق از جفا و جور بکشی ترا پاسد و سزاوار است و

هر چه چیز بی از جور و ستم بر ما گری میرسید ترا ... پاسخ ... بوی نگهبان

سینه چاکان سرکوی توایم ای دلبر   ... غمزده از شوق تو داریم

نوچه شیر خدا الوطی الهی تو   ماه ... نظر ... شابی تو

اضافت نوچه بسوی شیر خدا ... سیادت سید بهد بیک معشوق

معشوق بوده است و چون یکی از القاب جناب امیرالمومنین علیه الصلوة و السلام

اسد الله است ... آنجناب با لفظ شیر خدا یاد کنند چنانکه شنیع اثر کرده

... دشمن ... است کار او ... مرا ... شیر خدا ... روزگار

و چون ... آنجناب ... صفت ... آنجناب ...

والوطی ... معروف ... معروف ...

... که لوطی ... از لوطیان ...

... الهی لوطی

... بحرها ...   بغدا نام خدا ...

دل ... است   ... سر است

... است   ... ساده ... سنگین ... است

سخت سانی ... نبک ... مضمون ...

... جگر ... چشم ... دارم   دل ... داغ ... بخش دارم

داغ و نقشی و شی را از نقش بعضی باشند از اجماع کرده و این بیاض را
نهی بخط مستقیم شعاعی که از بصر خارج شده و بشاء الیه رسد مصنف
فرا بعد ازین که بهم بشکل خط مستقیم است تشبیه داده و بعضی بر عکس آن
از غبار آدم و اول آدم که از اجماع صرف داغ شده است

هم آن شده و شیخ گردد این مصرع ساده بکار است — و بعضی که کمر غنچه را افتاده
تا از پی فرسی آن نوش کوستا — میکند ورنش بید و بو زنیخا

و شیخانه بفتح واو و سکون راء مهمله و کسر نون معجمه و شین نقطه دار ساکن
و خاء معجمه بالف رسیده بر وزن مفتح ها مختص جایی که مشق کشتی میکنند بجا
کنند و اکثر اهل ورزش را نیا منات دنیه ست مخفی نماند که قبل شعر
شامل المعصر نیز فصحا و اهل تحقیق همیشه کسر برده و اینکه بعضی از اهل
زبان بر آنند که گاهی مفتوح نیز می آید و این شعر خاقانی را سند میکنند

بیت: عنبر گرم و نعل تر بخشش — بال مرده دار کا بر [illegible] نفش

بجواب اینها میتوان گفت که درین بیت اختلاف توجیه واقع شده یعنی
قبلی ردیف در مصرع اول مکسور و در مصرع دوم مفتوح است و اگر چه این
اختلاف را اقوا خوانند و در عیوب شمارند لیکن از خصائص قدماست چنانکه
در کلام دیگران هم یافته شده است و استدلال کرده‌اند فی الاخشاب عن کلا
یعنی [illegible] الکتم و [illegible] فی الشعر و الاوزان [illegible]

سفر

شعر: شیرانگه ناز در چشم معشوق بیداد میکند ناز را پهلوان و بیداد
دستش پیشتر از دیدنش خون ز تو [illegible] داده دستها از تیر ستم [illegible]
سنگ [illegible] از خون نگاه آتش — دل سنگین تو با سنگ صفت در [illegible]
سنگ. و تا سنگی یا چوبی بود که بشکل اضافت کرده ساز و [illegible]
لعل را بهار زنند تا آوازی از آن برآید [illegible] لعل [illegible] پهلو [illegible]
[illegible] و زنجیر [illegible] آوازها [illegible] در [illegible] عاشق [illegible]
سنگ [illegible] تمام [illegible] که [illegible]
[illegible] آن به [illegible]
لعل خون معشوق [illegible]
[illegible] کشیده [illegible]
[illegible] است [illegible] سان [illegible]
کرده [illegible] لعل [illegible]
و لعل [illegible] آتش [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] شد [illegible]
بر سر سنگ [illegible] بسکه چون [illegible] لعل [illegible]
یعنی که آن [illegible] لعل [illegible] مناسبت لعل [illegible]
[illegible] نشان [illegible] در شب [illegible] از بام [illegible]

زشت مالی بود مانند شد و بیت و نفی آن بشکن رها و بیازی هم مانند زشت

هو[۲۳] وقت است اگر تو شایقی و بزنگ — گر نایست در میان سنگ گرسنه

و اگیر با فتح و الف رسیده و کاف فارسی مکسوره و یا معروف

مهمله است که چون ... صعب با هم کشتی گیرند و یکی دیگری را بزمین زند

و حریف مغلوب کرده که ترتم[۲۳] اگر بیت یعنی بجبه بود دهان دوباره وشته

سر باید گرفت و همچنین به کار و از لت و نیش شنا و سنگ و شفت

دست و پا و دیگر اعضا را کسل شود و بعد از آن برای بر آمدن اعضا

عملی و رفع کسل و نیش ضعیف مثلا مهند نا شکنک یا سنگ و غیره زد

بعد از آن برای تفریح طبیعت و اظهار قوت مهند نا سنگ یا شنو و غیره

میل ها یا بغل آن زد و تراز و که گویند چه ... نیش شد بل و گرفت و سنگ بر

نبستادن کنایه از برخاستن فتنه و آشوب عظیمی است که شاید بعد مرتبه

باشد یعنی انچه ... از پیدا شد و سنگ جمادات ... [illegible] ... ستند ... [illegible]

جمادات جبال ... شان نسند کما قال عز و جل یوم یکون الناس کالفراش

المبثوث و تکون الجبال کالعهن المنفوش سلیم ... میه کرده

کمر ... و نهیب او کر آهنگ — ... ستد سنگ تجا بر سنگ

هو[۲۳] بلباده چو برین دست ز ای سنگ — چون کباده دست جمیاز کشتی گاه فلک

کباده و به کسر کاف تازی و بای موحده و با الف رسیده و دال مهمله مفتوح

بادی گشتی کمان بسیار نرم گاشتی که آن تیر [illegible] اسپ ماندن شوق

[illegible] منصوب ساخته که آنکه بخواندن بود پیداست

[illegible] گزیده بیان آن را مرکوبند تیر [illegible] باشد طلاش و محسن تاثیر

[illegible] تا [illegible] [illegible] ناشک [illegible] کباده

[illegible] بگفتن بهشتانی نوبت خیاست

[illegible] ال امیلش [illegible] جهت مینا میکش شیخ

بیشتر خیانه دوائر لاچی قصیانل [illegible] یرسانی چون کمان تنا [illegible]

نیاز کرمی چو کند غمزه آتش بیار [illegible] میل [illegible] دشمن [illegible]

میل گرز میزبان [illegible] دوام ساکن چوب گران گشت بیست که پهلوانان با کشتی

[illegible] ابناسنگ [illegible] برگزیده [illegible] پهلوانان [illegible] میل [illegible]

[illegible] اگر سنگ [illegible] سنگ [illegible] سنگ زدن

میل [illegible] کشیدن مرادف کور کردن [illegible] بهشتن [illegible]

[illegible] سرمه سفید [illegible] میل در چشم کشند [illegible]

[illegible] زیر کرد قعر و بجلا [illegible] چشم که [illegible] میل [illegible]

چنین میل [illegible] بصارت آلوده [illegible]

از نابیدن [illegible] گرم کرده برای نابینا ساختن گنهکاران [illegible]

[illegible] خوشحالی [illegible] شاخ گل [illegible]

چون زنده باشد او ز روی حجاب — نیست ممکن زیب جنگلی یکپا

جنگلی یکپا جانوری است که بصورت انسان است و یکپا دارد . . . و نیز

نقش بی بهره است عرب آنرا نسناس خوانند و مجاز مردم بی سر و پا

سواشته باشد گویند یعنی ممکن نشاد چنین قدر و جنگلی یکپا است کنایه از شخص بی تمیز است یعنی چنانکه

بصورت انسان است ... او

حمله گیری تو باکی از کسی غم نیست — نیز ... است اگر ... بستر شد

حمله گیری عبارت از گرفتن حمله حریف یعنی چون حریف حمله آرد پهلوان

خود حمله او را با استقلال تمام فراگرفته خود را قائم دارد و خویشتن را از جا

رفتن ندهد بنحوی که اثری بحمله حریف مترتب نشود و حیز حمله یعنی حمله خصمان

یعنی مقصود این است که تو چنان تاب حمله های حریفان می آری که ...

حمله گیری کسی غم نیست اگر ... حمله ... باشد ... تخفیف ...

نیست بغور ... خصمانات ... جنگ — ... معرکه

خصمانه حریف و مقابل کما ... مراد گفت یعنی گفتار است و

شنفو ... شی است که هندیان آنرا ... خوانند و ... مستعمل

آن فارسیان استعمال کنند یعنی ذکر ... جانب ...

درخشان آن بت شیرین ... — جلوه صبح ... آبیات است ...

شناشین ... بکسر زین منقوط بالف رسیده همان شنو است که ...

ویش

[illegible] از زبان قلم میر نجات چکیده اشرف بر طوفان [illegible]
• [illegible] شده تو زیستا بهر کشتی گیر انداخته شمارا مرنجال [illegible]
[illegible] دست بزمین گذاشته ظهور سر راهش بیاد پیش [illegible]
[illegible] دست اگر تا بمس شود [illegible] نکرده ایم هم میتوان بود
[illegible] آخر و لباس شد گردد
[illegible] ست استی زنده و همه پیش تو [illegible]
دست بر داشتن اصطلاح کشتی گیران دست خود بزمین [illegible]
کردن و حریف را بحوی گفتن که بردارد پشت دست
پیش کسے گذاشتن کنایه از عجز و الحاح است ظهوری
[illegible] گذاشت دستی بزمین پیش عدوش چونی دستار [illegible]
[illegible] دست برداشتن تو گذاشت لند پشت دست [illegible]
[illegible] پیش تو گذاشت [illegible] بعجز و زاری پیش آمد
[illegible] تو پیش بزمین زپا [illegible] پیش به پیدی تو زمین [illegible]
• وارسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که زمین دیوار نام ورزشی است
کشتی گیران که آن دست ها را بر زمین گذاشته بر دو پا به هوا زدن است
اما اکثری از ارباب مصارعت برآنند که آن ورزشی است مثل شنرگه
پهلوانان ایستاده شده دستها بر هوا بلند کرده زور بر دیوار زده

بشنوند و گویند علم نیست از شنونده زمین اصحاب سینه خود گشته
و دو پا پرواز بنده کرده به خود و آن را در صحن باغ کشیده
فالحاصل معنی شعر این است که چون آفتاب را دیدن روی تو
ضروریات است بر سر کوی تو همیشه در پیش زمین دیوار گسترده
بسکه از تپش رشک تو باغ ... همه خال چرخ را ... کلاغ
وابسته به اصطلاحات شعرای نو که رسته کلاغ در ...
شش ایشان کلیاد از نو بند کرده و بیرون کیا شاهد ... چند و ... از اول ... اصحاب
است آن ... بهشت ... سیاه ... است از بند پای ...
خوش بود گر ... زنان ... این سرو وان ...
یعنی ... کار ... نیست ...
خوش است این سرو وان سرکنار ...
دل ... از رشک ... همه طاوس ...
از نسر فلک مراد یا نسر طایر است یا نسر واقع اول صورتی است
صور شمالی فلک البروج بشکل عقابی که روبمشرق در پرواز بوده کوا
آن نوزده قدر یا نزده است داخل صورت نه و خارج شش یکی از قدر دوم
هشت از سوم دو از چهارم چهار از پنجم و سه و دو کسانیان است و دیگری
قدر اول پنج از سوم یک از چهارم چهار از پنجم سه و از ششم و بعضی ز

مشاهیر

مشاهدان زیاده بر آن بستاره و همین [illegible] هم بسیاره و نیست روشن

بلند بستاره [illegible] در صورت شلیاق که [illegible] شمالی است و این بر

بستاره [illegible] شمالی واقع شده و از نیست [illegible] دیگر یا جوزا

[illegible] واقع گردید بجهت شباهت و دیگری که بال [illegible] آورده

[illegible] مصنف [illegible] تیر زمان و [illegible] است

[illegible] که [illegible] بر [illegible] بسیار [illegible] جنگ [illegible] آینه [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible] زن [illegible] کشی [illegible] شکنه [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] تنگ [illegible] نیز دامن [illegible] شلنگ

شلنگ بمعنی بستن پای [illegible] شاطران کشی [illegible] است و [illegible]

شلنگ شلنگی که پهلوانان [illegible] تختها [illegible] بر آن زنند

[illegible] نیست که تختها را بر دیوار بند کنند و [illegible]

[illegible] شلنگ [illegible] شلنگ [illegible]

[illegible] دم شلنگ خوش [illegible] زنی کرکس آمد [illegible]

بیت [illegible] شلنگ زر این زبال [illegible] و ز دف [illegible] نگام [illegible]

تخته زدن [illegible] است [illegible] بهنگام [illegible]

[illegible] کنار [illegible] تخته [illegible] نصب [illegible]

[illegible] سال [illegible] ناصری [illegible]

دست و بود و ناد و کنایه از بتکده بت است بیت ... مسیحی
نیز اضافات بیت بعضی گویند بعضی آتش و حق و بیت شام مستانه عشق
گرمابه است یعنی آن بت ترسانی ... تشنه خورشید من سودائی
یعنی آواز شنگ تو این بیابانی و خواهی است که گوئی پنهانی نگار من تعبیر
چون شود زخمه شنگ تو بلند ... گوش ناقوس شود کر زده ...
یعنی چون آواز زخمه شنگ تو بلند گردد از صدای نغمه آن گوش ناقوس
کر شود و **ناقوس** عبارت از زنگ بزرگی است که ترسایان در سقف کلیسا
سقف آویزند و هر یکشنبه و عیدها بجنبانند و صدای آن در فارغ شوند
یکدرست بندند بیامیخ ترکانی باشد منصب تفت شنگ تو بزرگ ...
منصب مرتبه ایست که پادشاهان از شمار بنده مقرر کرده چنانچه
صاحب آئین اکبری می نویسد که چون قدرت یک کس دید کار فرما
کمینه و چندی از برگزیده مردان را برگزیند و بهر یکی پرسد ... مردان
شوند از این رو که ایشان منصب بابها از ده باشی تا ده هزاری مقرر
نموده که عدد آن با عدد جلاله یعنی شصت و شش برابر افتاد و منصبی
مقرر شد و از کمی و بیشی سوار و مشاهره ذات دیگر گونگی بهم رسید هر کرا سوار
موافق منصب بود اولین پایه و هر که را نیمه منضبط قدری بیشتر از آن بود دوم
پایه هر کرا کمتر از نیمه بود سوم پایه گیرند چنانکه جدولی که بعد از این کتابت نموده

و برزنه

پیش ازین بتفصیل باز گوید و [illegible] آن جلال الدین محمد اکبر بادشاه [illegible] و در

زمان [illegible] نور الدین جهانگیر بادشاه بجهت [illegible] و در

دیوانهای بجهت [illegible] رسیده و بود [illegible] تحصیلات [illegible] کردن [illegible]

[illegible] با تخته شطرنج [illegible] بیست [illegible] سندی [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] بنابراین [illegible] از [illegible]

[illegible] صح مهند من سیوف الهند مسلول [illegible]

[illegible] بنوعی [illegible] بجهت [illegible] بنا بر [illegible]

[illegible] بجهت [illegible]

[illegible] منصب [illegible] بجهت [illegible]

[illegible] تخته [illegible] جای [illegible] بیست [illegible]

جهانگیر [illegible] منصب [illegible]

[illegible] تخته شطرنج [illegible] جای [illegible]

[illegible] بجهت [illegible] پیش [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] بجهت [illegible] مانند [illegible] و [illegible]

هندی [illegible] خوشتر [illegible] که [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] هندی [illegible]

[illegible] قمار [illegible]

(۱) نسبت به بعد [illegible] شلنگ شد بجهت که آنرا ساکنان [illegible]

دیده و دانه گماری [illegible] شلنگ [illegible] خوب [illegible]

و شلنگ مست عرق ریز دکر و برها   کل شبنم زده و دیده وستگر [illegible]

۴۲ تا [illegible] وشته [illegible]   کوکه تا [illegible] را جبین پاک کند

۴۳ [illegible] بلبل باغ چمن [illegible]   [illegible] خود انجمن [illegible]

۴۴ شلنگ [illegible] باب [illegible] را بنواز   [illegible] باغ [illegible] را بنواز

۴۵ نازات صیقل تیغه جان [illegible]   شلنگ تاج سر [illegible] کان [illegible]

۴۶ [illegible] تخته شلنگ [illegible] شلنگ [illegible]   [illegible]

شلنگ دان [illegible] و حالت [illegible]

[illegible] است **و فرنگ** مصطلح شعرا مراد از چهره صبح سفید [illegible]

پیاله نقش دکر زد دو تیغ فرنگ ترا   شراب [illegible] گل شد [illegible]

ترک از اهل تلنگی [illegible] ارباب نیاز   تا تلنگی [illegible]

تلنگ بقول وارسته بکسر تا فوقانی و فتح لام و سکون نون و کاف

عجمی نزد ارباب تحقیق بفتح اول نوشتن [illegible] است [illegible] گشت

صاحب جهانگیری مرادف کرک نوشته چنانکه بهم میرسد [illegible]

تلنگ با [illegible] تلنگ است [illegible] دستی [illegible] مثل [illegible] صحیح است [illegible]

بزبان اهل صفاهان [illegible] که ابهام [illegible] گذشته حرکت [illegible]

سعی [illegible] شود چنانکه اکثر اهل نغمه بغضب اصول آن عمل نمایند

بدهد گرچه ببعض اوقات این عمل بکار برند و بزبان هندی تکلی [illegible]

[illegible] آشنایان [illegible] بشین معجمه مکسوره و سین مهمله ساکن [illegible] فوقانی

[illegible] عرفی خوانند و بمعنی مروت و در هندی [illegible] آمده چنانکه [illegible]

[illegible] تنگ [illegible] میان مروت را گویند و بهم بمعنی [illegible]

[illegible] تنگ فلان [illegible] و تنگی با اول مضموم

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] آید کسی که

[illegible] تنگ [illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible] شیوه [illegible] بمعنی بیت [illegible]

[illegible] از مردم اهل [illegible]

[illegible]

شد [illegible] معجمه [illegible] مهمله [illegible]

[illegible] طالب [illegible]

[illegible]

و شد پهلوان آواز [illegible] گشتی [illegible] اول گشتی گرفت

[illegible] شد پهلوان [illegible] شد [illegible]

[illegible]

... بمعنی اصلی است و بعضی ارباب موسیقی چیزی که هندیان آنرا الاپ خوانند
و مقدمهٔ راگ خارج ترانه بود که هرگز از اصول و پرده بیرون کرده نگوید
همه جا بمعنی اصطلاحی بود چه در راگ نیست که هندوان الاپ مشهور
باشد خارج مقابل آنست که کم عیار و قلب شده خارجی خوانند و از اصول
بیرون رود خارج زدن بیرون رفتن خواننده است از صدا و قاعده
دم بودن کنایه از مدت نگاه داشتن است و اینجا مراد از نواختن
گفتن ارباب مقابلست تا این لفظ ترانه و اصول را دست ندهد دم تنگ
آهنگهای مطرب تنگ نوازنده را باشد که خارج از اصول نمده مجوب بود [illegible]
تنگ [illegible] آهنگ [illegible] که [illegible] شد [illegible] نگاه [illegible] رنگ
راگ و رنگ بفتح رای مهمله والف رسیده و کاف فارسی و رای [illegible]
و رای بی نقطه و نون ساکن و کاف عجمی ترکیبیست مرکب از دو لفظ راگ او
هندی الاصل است و دوم مشترک در هندی و فارسی بمعنی خوشی و طرب
و صحبت نغمه و در کلام اهل زبان بسیار وارد شده و چنانکه [illegible]
و هنگامه بر کرد بیت دگر ز شیرهای راگ و رنگ بر خود [illegible]
و بعضی گویند که راگ بمعنی راگ و لفظ هندی است و رنگ بمعنی [illegible]
از مقامهای موسیقی پس معنی چنین بود که تنگ [illegible] چو [illegible]
و راگ را شکر و از عیش و طرب بگیر اینکه راگ هندی [illegible] شد مقام [illegible]

[illegible] بیت [illegible] تا زنگ [illegible] [illegible]

[illegible] جیم تازی مفتوح و رای مهمله ساکن و کاف عجمی [illegible] گشتی [illegible]

[illegible] و تعلیم گاه [illegible] دروشی از شکار که آن را [illegible]

بگویند [illegible] چنین [illegible] که شکارگاهان گرد سر حلقه [illegible] یا از چوب [illegible]

[illegible] بر ترزده [illegible] **کاشی**

[illegible] باشد [illegible] گل [illegible] که خوب

[illegible] **طالب کلیم** [illegible] [illegible]

[illegible] شکار [illegible] حلقه مجلس [illegible] **سعید اشرف**

[illegible] شاهان [illegible] شاه [illegible] که [illegible] شیر [illegible]

[illegible] گشتی [illegible] نماز کرده [illegible]

[illegible] شب [illegible] شبی است یعنی [illegible]

[illegible] و تشبیه آن [illegible] حب جمع شدن [illegible]

[illegible] دست [illegible] چشم [illegible]

[illegible] نام [illegible] است [illegible] صوفی [illegible]

[illegible] ذاک [illegible] شیر [illegible]

شیخ حزین [illegible] شاهان [illegible] دل [illegible] بستم [illegible]

[illegible] ۱۲ [illegible]

[illegible] که [illegible] دو دل عاشق زار   قال این شور کین وجد کین اندیشه را

دو دل کردن یعنی انظار دو دل کردن ست سید عبدالله

گرفتن [illegible] ال خویش دو دلش [illegible]   انبه [illegible] مست [illegible] کرد [illegible]

دل او دو [illegible] و نکرد یعنی [illegible] که [illegible] باشد [illegible] بشنو قال [illegible] کرد

کپ [illegible] ست [illegible] عاشق دل [illegible]

[illegible] چق چق ما از دم [illegible] هست   انبه کلکل از [illegible]

چق چق به دو جیم تازی مفتوح و دو قاف ساکن آواز مرغ [illegible] خورد [illegible]

مجاز [illegible] سالک [illegible] تا [illegible] سار [illegible]

سالک [illegible] که [illegible] چق [illegible] کلکل و کلکل به دو کاف تازی [illegible]

[illegible] همان ست [illegible] چنانچه صاحب [illegible] دیگران [illegible]

[illegible] بیت [illegible] دو کاف [illegible] کلکل [illegible] قال [illegible]

ارغنون [illegible]   [illegible] طوطک طنبور [illegible]

چوک به دو کاف تازی و واو معروف [illegible] گران [illegible] ساز [illegible]

صوت مطلوب طوطک بضم طا [illegible] و واو معروف و طای [illegible] مفتوح و کاف

تازی سازیست همچنین ارغنون طنبور و نی [illegible] چنانکه طهوری [illegible] ابیات

بضبط نغمه [illegible] پرداخت   ز [illegible] رق [illegible] خلق ارغنون ساخت

گل [illegible] کسی [illegible] از شاخ   ولی گر چون [illegible] گشته [illegible]

[illegible] از نغمه دوست دل [illegible]

وله

[illegible] رسل که جمله را تاج سرست قانون [illegible]

نرگس [illegible] ی تا [illegible] در ملاع عقیل بنا دان در سیمین قمر

[illegible] ت مرغان [illegible] تنگ است مرغان دل [illegible]

[illegible] دل دهقان است اینجا ۹۰

[illegible] تید و همه شور کنید ۱۰

[illegible] پهلوان اگر گرم کنید ز دم پای کوبی ۹۰

پای کوبی بضم بای فارسی سکون میم و یای تحتانی مفتوح الف کشیده

[illegible] ره و مفتوح و لام مکسور و یا معروف لقب پهلوان محمود خوارزمی

[illegible] منسوب کرده و در بحاسب اصطلاح متاخرین مراد از پهلوان کسی باشد

مشتاق [illegible] که سر آمد پهلوانان زورخانه بود و بعضی از طلبان [illegible]

[illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] پای کوبی خوانند یعنی [illegible] کردن و [illegible]

[illegible] قرصه [illegible] زورخانه را از [illegible] پای کوبی گرم کنید قو

[illegible] دل [illegible] الفت نبود برگ و [illegible] گردد و شور محبت نبود

[illegible] ساز [illegible] گذشت و نرگ بنون مفتوح و رای مهمله ساکن و ها

[illegible] بسرا [illegible] شمار قرقره [illegible] زورخانه [illegible] بسی [illegible]

مرادف [illegible] برد [illegible] نهانی [illegible] که گاهی [illegible] چنانکه لفظ [illegible]

نجاست گربه ز نجاست انسان ازو دورتر که ز نهیبش جگر انگاشته
و این خلاف قیاس است چه اول مهملات در فارسی میم بود الخ و تعجب
خودپسندان بخود مغرور ترک را غلط محض نپنداشته بلکه نخوانده‌اند
ایشان هم تحقیقی ندارند زیرا که قیاس در سمعیات بکار نیاید پس قول اهل زبان مستند

نشست از پنجه خمر قابل سیاه شده   و از سیلی سزاوار بی‌ترنا شده

سیلی بسین مهمله و یای تحتانی مجهول و لام مکسور و یای
در مصرع اول بمعنی معروف یعنی طپانچه **سیلا** بود

خنده اگر بموقف ز بهمان نالد کنی   سیلی ترا همان به بناگوش میزنند

و در مصرع ثانی ورزشی است کشتی‌گیران را و چنان بود که پنجه را
دراز کرده مانند سیلی بر سینه و بازو و ران و زانو زنند از

مشت سینه زنان تیز از آن نمی‌نشیند هوش   آتش عشق مهجوری بجگر گرم جوش

پیداست که در حالت حسرت خصوصا هنگام اقامت نظر بر روی مرده
دست بر سینه زنند و **بجوش** کلاه است که برای آماده ساختن و گرم
کار نمودن دانتیان و غیرهم بسبر و سینه زدن گویند خیالی در عزای سید
الشهداء علیه السلام هنگام ماتم زبان ندو خامه بدعا مرتبت از

مشت بر سینه زدن تا زنده خوش تکلف است   سینه کوبی مکن از چه که دست تکلف است

بی می و شیشه بدست صحبت نشیند   مست و درد و هوش هم ز کینه بست نشیند

[illegible] درشت [illegible] | بنای [illegible]

[illegible] تهمتنی را | [illegible]

[illegible] مبارک شود | [illegible] آن بت [illegible] شود

[illegible] | غزل [illegible] رسید ما به نجات

[illegible] | [illegible] آینه صنعت خواهم شد

[illegible] | [illegible] برکت خواهم شد

[illegible] تازی و [illegible] درشت تمام [illegible] این
[illegible] درشت و حرکت و شفقت [illegible]
[illegible] حرکت فارسیان ساکن هم استعمال [illegible]
[illegible] تازی [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] طلبی [illegible] | گردانی [illegible] صدقت خواهم شد

از تقاضی جگر سوخته [illegible] | کی [illegible] عتاب و شفقت خواهم شد

گر [illegible] کشتی میخانه ام امروز [illegible] | [illegible] که صاحب غفلت خواهم شد

[illegible] دل آگاه بگو | ولہ سخنی بهتر ازین نیست که با [illegible] بگو

[illegible] آمده ایم | [illegible] عشقیم و دلبر آمده ایم

[illegible] دست میکردم | ولہ [illegible] نفرت میکردم

[illegible] | [illegible] میکردم

بسکه دارم هوای شکرت میگیرم ... دیوانه ...

... همچو زنار بگرد کمرت میگردم ... بهشت ...

۱۰۱۹ همچو آتشم که طاقتی نکنم ناز ترا — صدقت میشوم و گرد سرت

۱۰۲۰ بکمانخانه ابروت نیاز ... — تا بقربان شده جلوه رت میگردم

۱۰۲۱ گرد چو صوبی شده دام باز چو مژگان — گرد چشم دگر شوخ ... ریبا

۱۰۲۲ نیست هنرم ترا و مرد ... — گرد هنگامه ...

۱۰۲۳ باز نقیم بحرف گشتی ... دل — آبرا ... ازا ...

۱۰۲۴ گرد و پوشیده و گرشه بصفت ... — باز هنگامه گشتی است ... رفا ...

گرده بکاف عجمی مفتوح و را مهمله و دال بی نقطه مفتوح و با مختفی خاکی که پهلوان هنگام کشتی بر بدن مالند و گرده پوشیدن مالیدن خاک بر بدن است گرده بمعنی زور و تاجیک و با لکسر نزد ترکان نظمی است و مواز بی گرد طیان ... کیلان برای گرمی هنگامه فقره واحده بر شنید و معنی و کشتی ... الا ... گفتم بیت خورشید گرده ... از ... ال کشتی است که ... داد ...

گل بکسی دادن فرستادن بجنگ ... طلبیدن و دعوی ... با او نمودن بود مصنف طهرانی برادر مرزا ... برادر کرده

درین بهار اشک گل ... باد ... — ... بلبلان چمن بهم گل ... ...

داین گل ال گشتی درم هنگامه ... جنگ ... کل کشتی چنانکه ...

[illegible] چنانکه ملا طغرا گوید [illegible]

[illegible] بهنگامه مستان دم جنگ تا [illegible]

[illegible] تنگ بود نهال [illegible] گل جنگ [illegible]

[illegible] شده است که فلک در گردش است [illegible] کشتی [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] یعنی [illegible] است

[illegible] حرکات [illegible] محمد صلوات

[illegible] مرغوب تا چیزی [illegible] می آید [illegible]

[illegible] حرکات [illegible] میگوید که آن [illegible] حرکات [illegible] کشتی [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] گردش [illegible] می باشد [illegible] گردیش تنگ [illegible]

تنگه بضم تا مثناه فوقانی و نون و فتح کاف تازی و های [illegible]

چیزی که تا [illegible] باشد ملا طغرا رفت کشتی [illegible] شند یعنی هر گاه که [illegible]

[illegible] پاره [illegible] زمین [illegible] پاره میشود زیرا که [illegible] کشتی میگیرد

[illegible] انصاف [illegible] است که [illegible]

[illegible] رفت [illegible] نظر [illegible]

رخت [illegible] یعنی برهنه [illegible] جامه [illegible] برآوردن [illegible] یعنی آن [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] برهنه شده است [illegible] کرتان [illegible]

۱۲۹ ... تماشای نگاه ... یعنی مردان را ... [illegible] دهر

نظر ... دلبر ما کشتی ... | یعنی نهان است که ... [illegible]

یعنی کشتی دلبر ما ... تنگ کدورت از دل خود ... [illegible]

من نهان است که از ... غیر از دل ... دارد و دل ... [illegible]

طلب را یعنی مرات ... چه در ... جامعه ... مجموعه ... معنی ... مرات مورد آمد

چنانکه دل ... جای مرات ... دلربا ساختن آن ... و

عشق از دل ... کبوتر را | ... سینه نقاب کند

۱۳۰ و اهل زبان گویند که فلان دل را یعنی ... [illegible]

... کشتی ... دست ... | ... [illegible]

دل بستن ... تمام کردن کشتی است و دست ...

... معروف و باصطلاح کشتی گیران ... آغاز کشتی دست یکدیگر

گرفتن بود که رسم ... یعنی دلربای من ... اول کشتی

همه ایک نگاه ... تمام کرد تا آنکه هیچ ... باقی نماند که با ... [illegible]

... کشتی ... بسته است | پیش ... [illegible]

... بیای ... باء مجهول ... [illegible]

مفتوح و یای تازی ساکن و ضاد معجمه ... است ... کشتی ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

[illegible] آمد [illegible] دهن مالید

[illegible] دهن هم شش گیران ایر بست [illegible]

[illegible] که زر [illegible] دن طلا کنند و مخفی نماند [illegible] چشم را [illegible]

و بادام [illegible] چشم [illegible] ما کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید

[illegible] شاد [illegible] تاده صبا بخته

[illegible] خورشید [illegible] یعنی برکار که

[illegible] آمده [illegible] بادام چون شمع [illegible] دهن می مالد بجای دهن

بادام [illegible] دهن [illegible] خورشید جهانتاب کرشمه بادام [illegible]

[illegible] می [illegible] کرند [illegible] دهن [illegible] و کسی [illegible] یعنی [illegible]

بازار شکستن [illegible] یعنی [illegible] همچنین باشد که خورشید [illegible]

[illegible] دهن [illegible] کف [illegible]

[illegible] اگر گفتن [illegible] یعنی ناامید [illegible]

[illegible] جوانی که احیای موات میفرمود [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] ایشان پادشاه [illegible] مسیح [illegible]

[illegible] ایشان کس را پادشاه [illegible]

[illegible] دهن [illegible] الیاس نیز [illegible]

[illegible] مانند [illegible] که شعر [illegible] مسیحا نفس [illegible]

را اتفاق در عشق [illegible] بدلی مشی [illegible] آخر ستم عاشق ان روز قائم [illegible] شعر

ما و پروانی خود در فرود و شناسی که همه در چشم او را از [illegible] زهر خنده [illegible]

دیوانی [illegible] محکم باشد همه را کرده با اتفاق [illegible] فواتح [illegible]

نیمه چون [illegible] روان شد یعنی اینکه معشوق من ما و کشتی

است [illegible] انفاس [illegible] است که برای تکبیر گفته [illegible] شود [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] از جان تماشا قدر [illegible] مولانا

قطعه [illegible] مستانه نگاه [illegible] بدین [illegible] و دهن بادام نگاه را

مستانه نگاه بمعنی آنست که صفت است [illegible] شده [illegible] صفت

دوم [illegible] از صفت است [illegible] نگاه آهو مجاز [illegible] تشبیه [illegible] سر حال چشم آهو

مراد است چشم را با بادام تشبیه کرده اند چنانکه پیش از این از نظم [illegible] دیده [illegible]

و میتوان بود که [illegible] دهن بادام را بنگاه چشم آهو تشبیه کرده باشد [illegible] چنانکه [illegible]

چشم است مانند دهن بادام [illegible] بادام است [illegible] معنی [illegible] آنکه آن است که مستانه نگاه

[illegible] دهن [illegible] بنگاه [illegible] از چشم آهو فرا کشیده اند [illegible] کرده است شعر

کاسه سر [illegible] ناز تو [illegible] کسوت [illegible] مردی است که [illegible]

از کسوت [illegible] معنی مراد است [illegible] تشبیه [illegible] باسم [illegible]

قطعه ای جوان [illegible] نوخیزی [illegible] برمن [illegible] صد ناز و نیازی [illegible]

ساز [illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] الهی تو از آن بی بهره عمر چنانکه شده به سر آمد و نقطه صد گونه [illegible]

[illegible] به باشند رفته از دل بی کاو شتی حیشی [illegible]

از [illegible] بی نماید بهیچ عالم کردن دست و دست و بانگ [illegible]

بمان گمره است آن کشتی که یاران چون وصف [illegible] جا باز [illegible] بلند کرد [illegible]

[illegible] اگر نامه جند گوینده آن آنکه حسبنا الهی خوانده هر صفت

[illegible] [illegible] شکات اند اگر گفتی ۱۳

تا بار [illegible] بی فرا افلاک نمی / [illegible] [illegible] [illegible] کرد

چو انعم مطلع [illegible] چو وقت کشتی کز [illegible] تا کشتی باید [illegible]

قو [illegible] بی موکشتی بکار نوش / جا بگوید این عالم [illegible] [illegible]

بکار [illegible] چنانچه [illegible] است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] ساختن [illegible] بیش / جا [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] است

هرکه او [illegible] [illegible] تعرض [illegible] / جا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گفتار [illegible] [illegible] / آن [illegible] [illegible] بی آن [illegible]

پر بای آن [illegible] گذشت [illegible] سر آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بست که [illegible] عالم [illegible] بی دل باشد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فلاان [illegible] محسن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] / مشغول وقت می‌کند [illegible] [illegible]

و با دو دست که برپاه و پهلوی لی ضعیف شود خود ش [illegible]
و لهنه سوار که فارم مقام او دست کشتی بیاو دیگران [illegible] فیجات [illegible]
که چون کسی با کشتی گیران [illegible] بشنوید که اول [illegible] بوسی [illegible]
و وقت قصد کشتی با حریف هم [illegible] از دیگر کشتی برخیزد و بعد [illegible]
[illegible] و میانه [illegible] اگر لنگ [illegible]
و دیگر کشتی [illegible] بشنود [illegible] بهم [illegible] سازد [illegible]
[illegible] و همان [illegible] غلجانها که در بیان غلجانی [illegible]
غلجانی [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] پهلوانان [illegible] کمر [illegible]
غلجان [illegible] بیت [illegible]
[illegible] جوانی [illegible]
[illegible] چوب [illegible]
لنگ بضم اول و سکون نون و کاف عجمی معروف است [illegible]
از [illegible] پهلوانان [illegible] چوب [illegible]
[illegible] غلغل و [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] چشم چوب [illegible] خرقی [illegible]
[illegible] لنگ [illegible]

دست گرفته هم آید زمان جنبش عیان خود را می ارزند هر
دارد چون جنبش تند دیده و پرش هم زنجیر بر می بیچو غلک در خاطر
و دل جنبش آید خود و دل خود را در دست با صطلاح کشتی گیران فن گویند
دفع فن حریف و آن کنند آری بهر فن کشتی دل دارد همی اگر نبند سوار
بر چار پرده را بهر فن کشتی هست بیچو غلک بر او کشتی زند و در جوانی خاطر
کو فن را بهر حریف از دل دارد و فن عیان دل را جز از آفت و شکست نشان
آفت و شکست بهره خود از افتادن شکستن هست و جنبش دل آفت و دست
خود نقطه دل ساز فن را در دست با صطلاح کشتی گیران کردن بلند کردن آن
دل را پهلوانی زند و خود مخفی دارند بعضی گویند کرفت و شکست هیچ نه
بعضی آن است بعضی آن دارد گویند که در پرده دارد حریف کنند و از
بنده می بیند و دیده بر آن نهند بند بند کنند سوار است که در دار را که جنبش
گردش را و نشان دل بعضی دیده بر دارد و حریف آری کرده دارد را بیند زد
بر حریف غضب خود ساخت و انگیزه کنند سوار را مانند دل از باب صناع
از نیک دارد و میان خود و شکست به ایشان دارد و هر
چون جنبش میدان فصاحت خود گویان از ضعیفی گریبان شد
ضابطه دست گیرند سوار چون جهت کشتی گیری می آید هر حریف را زمین زند
بر زمین در ... و حریف بجز من سر را می بیند دست گرفته جنبش با

به دست چپ و شدن با حریف [illegible] به جلت [illegible] کشتی

سر پیش شانه او [illegible] چنان [illegible]

گردد اگر با [illegible] طریقت [illegible] نصیحت نکند [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] شکسته [illegible] ابهم

فن‌شکنی است [illegible] هاشکنی به دستان [illegible] صلوات

یعنی حال فن‌شکنی [illegible] با حریف [illegible]

به دستان [illegible] صلوات باید خواند [illegible]

[illegible] طاق و حمید

به صلوات شد ختم آن قیل و قال | [illegible] گره [illegible]

چون گل ز باد صبا آن [illegible] | [illegible] گرفت

یعنی چنانکه گل از وزیدن باد صبا [illegible] می‌شود [illegible] از وزیدن باد صبا

شکفتگی و خنده همچنین آن [illegible] کشتی گیر

با حریف گرفتن و [illegible] می‌شود [illegible] با کسی گرفتن [illegible]

کشتی شدن است [illegible] کشتی [illegible]

به میدان لطف [illegible] | با میان [illegible] مبادا [illegible]

میان دار و میانه دار کسی است که کشتی [illegible]

[illegible] گفته [illegible] مبادا [illegible]

بجز تقصیر [illegible] با افتاده کاست   گره وار از ره بیفتاده‌ای چو به گاه [illegible]

[illegible] سطر بر ورق و رکابی خبر آمد و شیخ اثر [illegible]

داشتن [illegible] دست هیچ سر کرد   هر که [illegible] غم خویش در میان [illegible]

چون [illegible] ری شی آید [illegible]   وز گلهای خود و خوش چند دانی [illegible]

[illegible] نو از به سطر دست میان عاشق [illegible] زیبا ندارم [illegible]

زلف من چو به کرد که بر بیان نا دست   بر شیشه عشق مستور ساز از خود بر [illegible]

شکسته گفت به منزل برای   از در از بر زمین بیش [illegible]

گر گشتن [illegible] زانو زمین تن [illegible] از آن [illegible]

در [illegible] زمین [illegible] آب میگیرد از خود به سینه کافی دست

[illegible] کرد [illegible] جمله [illegible]   [illegible] کردن صد شد [illegible]

دریا چشمه کسی [illegible] کان یاد ب   [illegible] آید [illegible]

در آن [illegible] نصیب [illegible] گریه [illegible] طاقت [illegible]

منتظر از نو [illegible] بیش کس   [illegible] نو [illegible] ناست [illegible]

[illegible] اینکه [illegible] میکند

[illegible] دست [illegible] پیشه [illegible]   بیش [illegible] دل [illegible] بهار

[illegible] پاشی [illegible] نام

[illegible] آقا [illegible] نقش [illegible] ظفر ا

یعنی بشنو که پیش از این نهاد پس ز ... تو بود ... خواند

و پیش نا خیر مقابل پس غیب حاضر بیند همه خلق کسی که بود درست

چه پس ... گفته آن ... کرد و قیامت بر پیش نخیز

حمل کنیم و بیت ... بالا ... همه ... تا پیش ... ملاقی

معنی بیت اگر تو بهر دل ... ماننده پیش ... نگار بیست ...

پیش نخیزد ... از ما ... کر ... بر دهن

بهر دل ... گیست ... تو ... هر ...

تو قدم در پیش ... زمان ... دست

... دست ... کرد ... طالب

دست ... خویش ...

... آن ... ملک ... گشته ... کرده

... دم ... آن ...

بالا دست غالب ... که ... حضرت

شانه بعد خلق ... بنی آدم همه ... خطاب کرده ... الست

و همه جواب گفتند که بلی خواجه معین الدین چشتی ... باد ...

الست ... کرده ... ... پاس ...

حضرت ... یا ... معین ...

[illegible] درشان و قطاوان و [illegible] [illegible] وقت [illegible]

[illegible] بپیچ [illegible] قیچاق همه چون سر درگل همی کند [illegible] پای

قیچاق بفتح قاف مفتوح و با موحده و جیم فارسی مفتوح و الف کشیده و [illegible]

[illegible] دشتی است در توران زمین که ترکان [illegible] بسیار [illegible]

باشند [illegible] جمال [illegible] قوم [illegible] قیچاق خوب

[illegible] الدین [illegible] و [illegible] جمال الدین [illegible]

شده [illegible] بمعنی بالا است و [illegible] است که [illegible] آن زیر [illegible]

بمعنی [illegible] **ملعب**

[illegible]

[illegible] قیچاق اند [illegible]

[illegible] است مال [illegible]

[illegible] چون [illegible] ملعب [illegible]

[illegible] شیدان [illegible] آن [illegible]

[illegible] باشند [illegible] [illegible] ملعب [illegible]

شده چون [illegible] ملعب [illegible] [illegible]

[illegible] مجموع [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] [illegible] چون [illegible]

مکوس حرکت تیمها یا بیان است در شطرنجیها کنایه حلق کشی کردند خصم انگشتها

بهم دادن توکار را ماننده رشته بینه حلق کشند یعنی ... دزدیدن بکذارند کم کرتا

از اطلاع بر جزئیت ساغر شراب بر ورق یعنی باده و ساقی مکشیدم

برتر از سرو و گل و نخل و سمن پیکری تو | نیست به جز تو به سایه که همسایه

پس غیر شاکرد ز رشک گشتی گری در حریف کینه سوا بعد پاک شدن کشتی

شعیم با او کشتی گیری یعنی باید تراز سرو گل و سمن بهتر است و شاکرد تو

ز غیر از سایه نزد همسایه یعنی جا رفت نیست قد

بادی یک کشتی خصمانه در پیچ | زدن او به زمین نظر دیده ز خویش

چه خبر از خصم نیک اندیش هوای | به سر و زنده‌ای زور و ... هوای یار

هوای بالای سر و پیمانه و ... یعنی ترکیب ... و ...

ورزه و زور و قوت هنر ... از خصم بداندیش بر زه و پیمانه ... غم

... بلند بغداد و زور ما و ... | ... بر قلعه بغداد ... ما و ... و

فتح بغای مستوح و تمامی قوت و ما جعل نام فنی است از فنون کشتی که آن

بس حریف در آمده دست دیگرش انداخته بالا کشیدن باشد خواهی که

از پس خصمانه در آمده ناکهان مشت بر کردن باشکستن آن و قلعه بغداد

و بغداد و مبهم آسان شکم است سلیم بیان محکم کردید بیت

پر شد چشم خلیفه کر پر آب است | عجب نبود که بغدادش خراب است

بیضه کردن شست و بیان کردن [illegible] بکمر تا [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] تا زبان [illegible] فرشته [illegible] و کاف عجمی و دال [illegible] دالت [illegible]

[illegible] همه معنی [illegible] و کوشش بیضه کردن شست یعنی بند کردن [illegible]

ساختن شست [illegible] بفتح اول [illegible] و شد [illegible] کشتی [illegible] معنی و کوشش [illegible]

[illegible] شست خود [illegible] کرده برگردن [illegible] ازین [illegible]

[illegible] تو [illegible] پیشکش دشمن خود اگر [illegible] پیشکشی

پیشانی [illegible] گرفتن [illegible] خود آوردن [illegible]

[illegible] پیشکش پیش [illegible] آینه [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بهمان طریق که گذشت یکی کلک

[illegible] ساده [illegible] پیشکش

پیشکش [illegible] طریق [illegible] سلاطین [illegible] سنجه

[illegible] شنید [illegible] جان پیشکش آدم [illegible]

و پیشکشی [illegible] طریق پیشکش دست [illegible]

[illegible]

[illegible] مرد [illegible] از [illegible]

[illegible] بنگ [illegible]

[illegible]

۱۲۰ جمله شعبادی گالگی که عالم عشق و ... به زبان آورده

بدان نیست مگر از ترک شیرازی   تو کجا چه کنی بهر چه چندین نازی

یعنی اندیشه از حریف دار و بیا و گشتی سر کن زیرا که بیم کس نیست

از تو زیاده و بیکم تر نیست چرا که سینه فراخ ... یک ... دارد پس

۱۲۱ تو بجا بینی چه ... نمایی و اندیشه نکنی ... و ...

کرده ... بر نماش افراز   بعد از آن شد مخالف کشتی گیر انداز

کلمه تمام شد و کلاف ... در زدن ... ساکن همان ...

از ...   ... ساحب جهانگیری ...

[illegible]

زدن ... حریف بند کرده ... بر زمین افتد و شد مخالف

... ترا بند شده ... از جا ... زدن حریف بر ... محسن

بسکه از ... جهان ... مخالف ... بر زمین ... زد

و پاک انداختن زدن حریف ... بر زمین ... که دیگر حرکت از جا نکند

۱۲۲ ... دست و ... حریف ... کرده ... بر خاک افتد بعد از آن ...

کشیده و ... بر زمین بزن که دیگر حرکت از جا نکند

دل ... سر ... خراب کرده

[illegible]

جستی از فنون کشتی و آن دو قسم است یکی [illegible] که دو کف دستهای حریف [illegible]
[illegible] باشند زیرا با هم بند کرده یکدیگر را کشند و با هم [illegible] کشند و دوم
آنکه دستها را بند کرده از زیر [illegible] شدن و [illegible] دیش [illegible] گوید [illegible]

[illegible] نماید [illegible] سخت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و دل و جان یکی کردن [illegible]
جمع آوردن باشد و [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] دال [illegible] مضموم
با واو [illegible] با فتح مثناة تحتانی مفتوح و کاف تازی و یای [illegible]
از فنون کشتی که دست از بالای دوش حریف [illegible] پشت [illegible]
[illegible] دست [illegible] دوش [illegible]
[illegible] با تمامت [illegible]
[illegible] از [illegible]
پروانی با تای فارسی مفتوح و رای مهمله ساکن و واو مفتوح با الف کشیده
و نون [illegible] بست از فنون کشتی و آن [illegible]
دوش بر داشتن از جا برون باشد معنی [illegible] که [illegible]
[illegible] گرفته و از زمین بلند کرده و بگرد سر خویش گردانیدن و بر زمین [illegible]
[illegible] که [illegible]

سرخاب بضم سین مهمله و بای نقطه دار بعد مفتوح و الف ... و بای
نام یکی از محله های گشتی است و آن دست دیگر ردیف از اخته ... ضبط
و بسیخ شدن یعنی راست شدن بود و بسیخ کردن متعدی منه **محبت تا بهم**
از جستن کنم مست و خواهم کرد   کمی بسیخ کرد و هم رکیب بری
معنی شده اگر به ضرورت گرده ردیف سرخاب نی بلا اگر چه موی گره
بسیخ شود یعنی راست بشکل خط مستقیمی باشد به آن رو آب بده

ما از تماشای آب کرت مخالف بنیاب شسته از ره دور **۱۲۰**
مخالف ردیف دخل آن شده   پا به ره سرش از ناز بکرد این بود

داوه های معنی است مخالف یعنی ردیف و ردیف دخل نام معنی است از
نرد مصارعت یعنی اگر مخالف داوه ردیف دخل آرد آن زر و همیشه بکرد
پای خود را از ناز کرد سرش بگرداند و به معنی او در زر بیاز بره و های خود
گرد سر کسی گردیدن ما از کرد آن و بان معنی از عشق بر سر چنانچه بیند نگری تجلی
قدح و شنود است حسرت نظری نیز   آستان از کبت نیم بری می خورد
نیم بکسر نون و یای معروف و میم و یای تازی مفتوح و دال مهمله است
معنی بیند بستان جنگلی بر زده خود تا نان است کری که چشم نامی از ریختن
طمع دارد که نگاه تو او را بجا و نیم بیا زیاد بیارد .. اگر معنی بر مرکب هر هست
می آرد یعنی آستان کی بینم بسط و تند است از چشم و نظری بنگاه و به هم نیز
بود

١٣٩ میخواهد بینی چون کمانهای بسته شم و بیاید کر نیز نگاه داشت قسم

با تن خود ... دشمن در آتش کن بنوازش به زیست یا طمع زکین کن

با علم الجنس ... یا بای ... بسیده و فتح ... و لام سکون ... اصل

... که ... مشافت ... شد ... تیغ ... گون ... کرد ... این

... کار ... سخن ... و ... کار ... صفت کرده ... چند ... زر ...

... و ... یا بای ... و آن افعال نیک ... یعنی ... کار

... با ... سخن ... که ... و ... صد ...

... یا ... علم ... جان ... دشمن ... خون ... از ...

... و ... با ... شکن ... کرده ... که ... علم ... مسمع

کنایه از ... معنی ... کرده ... و ... با ...

... صفت ... ترکیب ... حرف ... می کشد قسم

خصم ... کند ... بر ... تیغ ... دست ... تن ... پیش ...

کند ... کاف ... یا ... فتح ... یای ... فتحی ... کی

... یای ... صفت ... و ... عرب ... معنی شود ... کی ...

... بیشتر ... صفت ... و ... قسم

هر کرا قوت بازوی ... بود ... بکن ... یکسان ... بر ... سر ...

... قوت ... بر ... شد ... بیکند ... کرد ... معنی ...

بها باشد قالم و منقار ابجوهش باکاند یعنی تمام شد تمام گرفتن باید شیخ ناز

از سنگ فرخ بنبت پای گل بماندم — همچنان که آب گرد سبزه بیگانه

و یا که را ضد آن یعنی قوت بشتابت نپذیرد و زرد و سبز و سیاه

ترنجبین شستن من داد — از آب سناد و گشت

دست شوید نبات کرد گلاب — بر سنگ محبت زدش کالنج

کانه دارکافته یعنی ملستی ولف سپیده زاید عضوم و را پهلو و داد

والف سپیده و را پهلو آن زرفتی است افزون گشتی که آنرا مرد سید و معوی بایست

و همچنان که دست و برشکسته بسته باشد و می در ابر شب خود آرد و خود را

را بیان آن دست نیز که رحیف با والی دید نسبت بجای آن جا درآمد و پدید

او ریه یعنی انبه معنی اینکه کرسی کاو زرا بین او بر سنگ محبت زدار دست

میشود و جا با موجود بنیاد محلو بیرون از ملاقات بکانه ابر بزرین

جوانا باز طوار تر بیم امی سرود — میزد طور و ترکی کمر تنگ کمر

تنگ کمر کرام از میان کاف معنی کسر و کاف تنگ نیم آنچنین و له سوی

غش آنها امحی صحب بند کرده و برگرفتن آن دست اینه یعنی صحبت بازی

کرشک بیشتر کراره بست — کلک کری بکرده بنگیس نزد و

معنی شعر اینکه بکس انبار و دهاطوا و داد و بزرد چه طور و انداز ابنکه و کرد حیث

و متعلق تو زه پی که مش بکند — زولی شالی بزرگ شکار ملک کرده

روی دست زیر جناغ پر اشرف

پیش از بهر ای اخوان بجز سیلی کم دو   ساده زمان شانی دستی از براه پیچ
زنی تنها به زشت دو دو صورت پر زشت نشانه حکم بدون پایه معنی المعنی سلمان خواجه
چون هیچ پیوست نام سروال بعد   تا روی باز عشق بیا به زر تر می بال
آخر کاشی کرد زن از پر خنده   بعد از این سر تو بی خود به سر
روی شاخ تنی بست انگشتی کرده شد دن بهر دو خلع دست مانده
زنده روی شاخ جهان ساز دست دهای آن دست از نشانه ای شکستان این
گفتند بهار جهان کردند که دست روی شاخ و دست که دیم بینی در میان دو
با بر دو دست که زمینی ما از کار آن آن روی شاخ ابطال
زرشته چون خنده نا بی دست به بست کز خط که ده کلاف محرم
ساکن ای بی عشق و لطف سینه با محرم صورت جهان
کار آن بست که بعضی دو مای دل حقیقت در خط به روی ظهور
اسمان ما گلبه بازی کار است   کار خود در این را
معنی شد آن جهان جنا چه زیر زیرکی کار او به بازی بینی دست
دو روی شاخ که کار او حقیقت در میان به ما عالم
چند گمش که روی بر   بل سال دیر بعد
کهواره و دیو بست گر شتی که دو دست یکدیگر انگار شد

تا یکی دیگری را تنبیه کرده بزمین نوازد و کلمه اینجا مراد معنی لغوی نیست
چه دیو شیطان را گویند و در نمک . . . بمعنی کبریت و این معنی بی شک هم
چه خوردی غصه کرده ای غم نگو آتش   تماشا نواخته بود آن زیر کاسه اش
تلواسه بفتح تا و سکون لام و واو مفتوح بالف رسیده و سین مهمله
مفتوح و ها مختفی بمعنی اضطراب و اندوه و بیتابی و زیر کاسه بمعنی
با اول و ثانی بمعنی بیت از مصاحبت که جامه خود را بجامه حریف بسته
بزور نشند تا از پا در آید و بمعنی نیم زیر کاسه نیز آمده و بمعنی نیز جا شد
معنی آنکه بخود کرده هیچ نیرو نیست نواخته زیر کاسه بمعنی یا ... از زمین
گر فلک باز بر آمد و شد و ... آید   زیر کاسه اش بزن ...
یعنی اگر فلک در کار تو مقابل شده و او را زیر کاسه ... و ...
دمی گرچه خورد آثار مراق داد   باب قصاب شکن کردن ... داد
آثار مراق یعنی دیوانگی که آن را مالیخولیای مراقی گویند چه ماده آن که سودا
در پرده مراق که غشا بیست در حوالی معده و غیره هاست جمع شود و از بخار وی دخان
کرده و تصاعد بدماغ رسیده باعث اختلال حواس شود و درین شعر تلمیح است
بحکایتی که در کتب طب آورده اند که شخصی به مرض مالیخولیای مراقی مبتلا شده
بود و در خیالش جا گرفته که گوسپندی شده و از قصابان و بیمارداران
را از بهر ترنج میشد آدمی ... بگذشته ... که ... کسند ...

اسب بسی میپرورد و میلی بخصوص تن خوردن دوانید و اطبائی بر ... فرستا
حیله بکار می برد و سودی نداشت الا اینکه حکیم دانائی خود را بصورت قصاب
برآورده و کاردی در دست گرفته پیش دیوانه آمد و گفت سبحان الله چه
قدرت صانع عالم تعالی شانه است که این گوسفندی ساخته چاق
و فربه است که این گوسفند را ذبح کنم اما اینکه بسیار لاغر است و گوشتش بکار
نخواهد آمدن میباید که روزی چند بتجویز من آب و علف پیش بنهند تا گوشت بر
بیاورد دیوانه از سخن قصاب شنید فی الحال خوشحال شد و خشنودی جست و گفت
که هرچه بگوئی بکنم ... چنان ... حکیم این ... تا اینکه
[illegible] ... صاحب ... [illegible]
[illegible] ... کائنات ... [illegible]
[illegible] ... برگردان ... [illegible]
[illegible] ... گرفته ... [illegible]
[illegible] ... ملعون ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... لیکن ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

و ملحق حرف است بنون مکسور و یای تحتانی علامت اضافت و در بعضی

دعا ال جمله بالحق مبنی بر حرف اضافت است واو غول بضم اول من

بجمه مضموم و بمعنی پسر کرشاسپ نوشته مشرق بسته از و حی

ای که هر چند بکام دگران میخم سر خوش از باده بجام دگران میخم

و من بکسر میم و زان ساکن ضمیر متکلم مفرد بمعنی من و باء و ما و در بعضی این

در لفظ مذکور نیست چنانچه است زیرا که در کتابت اعتماد ترک بعد ضمه

واو و بعد فتحه الف و بعد کسره یا از بسنده کان بمعنی والف کشید بمعنی باکر

از حروف رابطه در پارسی است و بعضی با الفا و مضمرات بنا بمعنی است انکار

فرا از دست چپ و ساقی زر کرا نزد ای پسر من بنشین بنشین بار رضا

دمی گرم تماشه تمکین خواهی شد گر ز آدم بنشه بهتر از این خواهی شد

بزاو و زیر یای تازی مضموم و نیا بجمه الف بمد و ودار بکسره و یا یکجول

دنیا بجمه نام نفس است کشتی وآن واثر دنیا و نیکین و نیست بنیا

ضلع زنجیر را بر قفار و بند و درست کند سیحی کاشی

گر لت قضا بکرده بپوشش ور زهد دم کند بزاویش

و ملاشن بمعنی زور و سی است در کشتی یعنی بمعنی کرم تماشی تمکین خواهی

یعنی مسخره خواهی و اگر بزاو نیز خواهی شد بهتر از این یعنی مسخره تر خواهی شد

چند در ما نم از آن کری و روییم در سگبان حکیم زرد قیم است

سنگی یا نان . دیست که پیش از زین تا نعل [illegible] بر کشیده و در سرش [illegible]
و ساری بی نقطه کسره و با یای مجهول مفتوح و یای تحتانی [illegible] با زدن است ابو محمد
قاسم کاتب [illegible] بشب   سنگی و سبیل خورد و [illegible]
یعنی تکمیل از گوی [illegible] از زمین [illegible] مشروق است و در باشم و [illegible]
یعنی همکنان [illegible] باشد و شکی و [illegible] او می‌خورد و باشم [illegible]
شیر غلطیده و [illegible] است سیمین تنا   شیر غلط است و [illegible] اکمل ما
شیر غلط بشین [illegible] و با یای مجهول و را [illegible] مفتوح و الف ساکن [illegible]
بهلوانی است از فنون کشتی که چون حریف را بیند از زور خواهند که [illegible]
بر زمین رسانند حریف [illegible] از کشتی بر زمین رسد هر چند که خود [illegible]
باشد و در [illegible] بر پشت [illegible] سیمین تن [illegible]
شیر بر زمین می‌افکند فن [illegible] که شیر [illegible] آید شیر غلط است یعنی
[illegible]
ای وفا چند بیا [illegible] الفت باشی   کنده پای [illegible] محبت باشی
کنده [illegible] بضم کاف [illegible] سکون نون و دال [illegible] مفتوح و [illegible]
در [illegible] سنگین که [illegible] شده پای گنهکاران [illegible] کنند
و آن [illegible] زنجیر دارد

غنی

ارز [illegible] دیدم   هر که می‌آید بپایم کنده [illegible]

گفتم چو معشوق خوب ده بجاره سوا   که گشته غلط معنی و جگری
گو بنگاه غم بود و ما داشته بی وقت که بیشه بار جماع میکرد بعد آنچه
نزد انجیتی فرد رفت شیطان را اغفال خود بصورت آن ماده ساخته
تن بچه در آمد جوان که کاهیدنش عادت کرده بود گمان برد که از زنه
از خانه مشتری برگشته آمده است پس بر عادت در زیر درخت برد شهوترا
بجای که دستیشان را از قفت خود او دامن گرفت هر چند خوب نماید
ادخال میکرد و کناره میگرفت جوان شاخ سبز فوراً آن درخت برده
شد و موافق عادت جانوران نر دیگر باد و فرو دن شاخ آمد و به
غنیمت شمرده و ترک وسوسه شیطان از عمل خود نجات کشید و هر چند زد ذهن
شد حاصل این همه گفته مشوق خوب ده که شیطان که بصورت ماده
بوده است کاهید و یک شده غلط است و جگری بر آمدی از زن مراد
شاخ نازک است و جگری برد لفظ یا زینی ما ادنی خون و کلام سرکش
گفتم همت مرکشت گفتا چه نه زرد   هم نیست بود کار تو بار ما کرد
دیشب گذشت یار دیگر دوش نگاهی   رعنا نان ز لب دهان که بسته اند
نمی نماید که با هم شخصی بینید که خطا ها از راه بی روزها همت است قو
بهم و رستا گفتی که بیچید ها   بگذاشت فتنه های چشم و رفتار
بگذار فصیح با در و لی و کلاف ما تو منتشر دام زلف بسته و در ما خیر تنها

مخفی نماند بعضی از کششی که بسود با مکتوب مرتب بند کرده اند داخل کلمات درجه
و نهایی کلمات در اول و ... داخل کلمات بوده که رسیان بر حروف
زیر آمده بعضی کلمات بکلمات ... عنصر ... شمرده ... بکار ... طغرا
... بیت ... آن کلمات کیست ... پای خود کرده بیت
معنی ... که ... فضل کمال و ... کند کلمات ... بیت
... جمال و نشان و شوکت ... بکلمات ...
کرده با کلمات که ... بیاض ... کلمات
با کلمات ... کشیده و ... کلمات ...
... و ... نوشته ... آن بیت
... کرده ... که با ... شود و چون ... آن
... کلمات کرده ... کلمات ... نشانه ...
... جمال ... آن ... ابیات ... شرف الدین ...
... بهستان ... بیت
... کلمات ... آورده ...
... کلمات ... کلمات ...
... کلمات ...
... نماند ... [illegible]

بخاک فرو رفتن چکیپلان بود و میکی خشتی بزیر زمین [illegible] کرده من [illegible]
باشد و پشتش بجانب [illegible] از شعر [illegible] ادبست [illegible] و معنی [illegible]
بعدی نمک بعین بچوکر بشمار دادی بزانی یا دیگر نجاک [illegible]
کره شهوار نجاک افتاد و شنا زبایر که نهایت پالکی [illegible] بر

بعنی بر سبزی داد و کر [illegible]

[illegible] گفتست که سرغالبن که اکر برست افتد که آب [illegible]
سرغاب [illegible] گشتی [illegible] تو [illegible]
بمان [illegible] اگر گفته است [illegible] افتاد [illegible]
بچل آتی چشم [illegible] دستان [illegible]

که زاب [illegible] از آب [illegible]

[illegible] خیستی شیخ [illegible]
پای کیر [illegible] پای [illegible] کنان [illegible]
[illegible] آن بیکرستانی [illegible] کرفتن [illegible]
دیکر [illegible] آوردن [illegible] تو [illegible]
کم [illegible] پای [illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] کرد [illegible] آب [illegible]
تیر [illegible] [illegible]

[illegible] آمده در میان کمانی بمعنی کمان [illegible] در میان [illegible]

ز پا [illegible] بهر [illegible]   چون کمان خانه رو ز جا به کم بینیم

[illegible] ز سنگ بیت   دیده ام در کمان خوش غریب آورد

وا رستن [illegible] مصطلحات شعرا می ورزند که انگیزه آوری را بمعنی ترسانیدن آورده

[illegible] ترکی زده اند چنانکه در شعار بر توره مصدر نیز وارد میکنند لیکن [illegible]

در زبان [illegible] شنیده ام که آری بمعنی ترسانیدن استعمال میکنند غالب که بمعنی [illegible]

[illegible] در میان [illegible] بمعنی [illegible] ست [illegible] گفتنی کرده اند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] ست [illegible] جای [illegible] بمعنی [illegible] و کاف [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] در [illegible] که [illegible] مشهور [illegible] بمعنی

[illegible] ست [illegible] بیت

[illegible]   [illegible] چون [illegible]

[illegible] جای [illegible] که [illegible] در میان [illegible] جای [illegible]

[illegible] کند [illegible] کنند [illegible] جای [illegible]

بمعنی [illegible] کند [illegible] جای [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] مشکل [illegible]

[illegible] و کاف [illegible]

[illegible] جای [illegible]

نقد عشق بر زمین افکنده منی یعنی اگر دشمن بعینی وصیت که از حیاتی و مرا نه ده بود

زده چنان که مشکل بزبان کرد کشتی ما . و همچو پیره ماه بگرداند و نیست که

مهمان یعنی لغوی خواهیم بود هست ما یعنی یک کشتی که چون در زمانه بود که

برزه شیوه یا از دو سلطان کاف تصغیر لفظ کشتی بسبب نزدیک امامت و ضرب بعد نزن

۱۹ صاحب کشتی هست دریای وحدت برای شست در و توشه تیغ

یعنی اگر بنسبت تو بهشت سرای   باز گردست زرد و کرده تو بهشت باد

یعنی بیابان تغیر مر بود کرده است ره بنسبت بهشت کر ما یعنی

دست ... کرد ... شکسته ... زبون کرده

خود بران سلطنت دست و کرد گردن آن ... هستی شدن است . لفظ یک سطح

که دل وانمود سبحن و بصورت ... در مرده بر طیبان شاه ... که حیث

چه نسبت هست با غلط شیشه با ...   بهشت تغیر بر بود تر ...

ویرا صرف مراد از جوان چون ... هست

ای سلطنت زیر کت ... بیابان   خالد ... هست ... ب ...

لطف کشتی که چو ... ب یک   گردش تو ... ترشم ... مشک

لطف کشتی یعنی بلطف کشتی ... که ... کلام یعنی ... بجای

... نمی آید و کلام فصحا و بلغا بسیار هست حسن کاشی

سخن ... مناجات بیان ... ریخت   ... بر یک ... سرود

یعنی ... به ... تمرا نمک بر پیروستان ... [illegible]

رشته ... سخن شناسی آن به دو باد کرد

... [illegible] ... ست **موسیقی**

هر چند ... به ... [illegible]   فن ... بی ... دستان

... [illegible] ... **نظام دست غیب**

... سر ... ب   کرما ... نغمه چو ... ب

... کام ... [illegible]   تنگ شکر ... دان ... لب

... [illegible] ... غ   ... ب ... ست ... ی

... آب ... چکید ... بست معنی ... بعضی ... [illegible]

... نظر گذشته ... عنصر ... هفت ... علم ... [illegible]

... رشتی ... علم ... آویزان ... [illegible]

... علم ... معنی ... هفت ... کرده

زمانه ... کام ... [illegible] ١٩٢

هفت ... ستان شت   ... [illegible]

کلف ... آن ... [illegible]

بیان حقیقت آن ... کتب علمی ... [illegible]

شد ... فنون ... کتب ... [illegible]

دیگری در جای بسبب نقصان پیش است یعنی پیاله تهی بود و از جنس سنگ است
که بهم قمر واقع شده و جای رسید مثل الکن نگر که ما بین [illegible] بود
بیک حال نبود می آید و نقصان بسبب حرکت دور گرد آفتاب بود —
یعنی مه من از جای بجای منتقل میگردد لهذا مه بادی نظر چند درجه —
قمر را که تقریباً دو ملک شش بیست بهر جزئیان یعنی ده ملک و [illegible]
دیگری است زرق [illegible] نهان محسوس نمیشود و امانی [illegible] [illegible]
[illegible] کلاه [illegible] کرد اگر آفتاب [illegible] بیش مسلود بسیمی [illegible]
و [illegible] [illegible] جانب مادر است [illegible] [illegible] مصطلحات [illegible]
رسیده [illegible] است تمام [illegible] است [illegible] آن [illegible] [illegible] کرد
روی دستی [illegible] تمام [illegible] [illegible] زن بر [illegible] [illegible] رمال
در کار دست باز [illegible] آن [illegible] دست [illegible] [illegible]
عشق اگر ماه [illegible] دستی یعنی طپانچه از دست [illegible] دست [illegible]
نشان از ضرب دست یعنی بهام [illegible] است [illegible] آن [illegible] [illegible]
تا [illegible] عشق [illegible] محرم باش   [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مانع [illegible] اگر [illegible] تقریباً [illegible] [illegible] [illegible] و مانع [illegible] کاری [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مانع کلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چرخکی بر وزن ... بفتح ... و را بی نقطه ... بمعنی ... مفتوح و کاف ... بمعنی گرده

... و بمعنی ... [illegible] ... زدن ... زدن و رقص کردن

است ... آب آوردن ... وقت ... [illegible]

... وی ... کردن و ... است که ... زمان ... آید

... [illegible] ... شدن ... است که ... آدمی ...

... [illegible] ... قال الله ... الذکار ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... است ... [illegible] ...

... [illegible] ... است ... [illegible] ...

190 ... [illegible] ... شدن و ... کردن ... است ...

... است ... [illegible] ... پرستک

پرستک با بای فارسی مفتوح و را بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه ساکن

و تای قرشت مفتوح و کاف تازی بمعنی پرستو است که ابابیل و آن مرغی

است که بعربی آن را خطاف گویند و بعضی ابابیل خوانند ... [illegible]

... [illegible] ... ابابیل ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

همی را چو تو دلشده کشتی سازی   روی ما را تو به زمین نسازی

روی بر زمین انداختن کنایه از خوردن است محاوره‌ایست

گر خضر آید به حبیب رخ زمین مالی   گر بیاید که و افروخته

و بچرخ انداختن کنایه به شدن است محاوره کشتی بیت

میتوانم ز وجب آسمان شد   گر جهد از دو خوبان ره زمین

و بر زمین انداختن شرمنده شدن چنانکه آدم و حالت نجابت

زمین خورده شود و بسر افتاد و بجای این معنی دست کشته مرد

و بمعنی عاشق و شیفته آن دست و در بستن است برکات بیت

کشتی این شد چو نشسته گرفت   قربان دست بجز پر چنین بود

و چه شود و چه شود و محاوره و بمعنی بل به هست باستعمال این را

مصرعه چه شود و نو برانداختن مالی ترکی و بمعنی شرم آنکه چه شود

حریف در کشتی غالب آمدن تا پیش مردم محبات گشتم شرمنده شوم

چه شود گر بر زمین آری و خاک   با که کشتی خود پاک کنی

کشتی پاک شدن آخر شدن هنگامه کشتی است و کشتی پاک کردن منعقد

و در خاک کردن حریف را از بار برداشتن به زمین زدن است هو

منده بشر حجز از هستی بود شکم   از آن شوخ به تنگ شکر گرفت

تنگ شکر جان داده دست آنکه کشتی کرده باشد پیش از این گرفته

به یک دنباله جعد بشکسته است   هم با ما بر سر شکن به زلفت نشسته است

تا جعد تو ... زلفت [illegible]   دل از دستی بست کرد زلفت شکست داد

از دل دیده شکستی که از چین معشوق من در زلف شکستی در [illegible]

که به هم شکسته لان او با او موافق اند حتی که اگر ... با او زلف مخالف بر شکن

خبر گیر از دو آینه ... شود

ز بس شب ... بزم ... نو ... داد   یک شکستن ... خفقان بخود زمین ... [illegible]

تنگ ... شکسته که ... ساکن کان ... [illegible]

در ... بنیاد ساکن و کان ... شکسته و ... نه ... از ... شکستن

... به ... از ... بعضی ... به کرد و ... شنیدن با شده [illegible]

جمع ... بعد ... بیان چنین ... الفاظ فارسی ... [illegible]

عرب ... استعمال ... زبان ... قانی ... [illegible]

... شنیدن ... شنیدن شده ... [illegible]

با کشیدن ... تعلیم [illegible]

بلبلان ... شنیده ... چمن   ... باغ ... [illegible]

... بزم ... با ... [illegible]

شده ... یک ... بنشسته ... زمین ... [illegible]

به ... فرش ... با ... یک ... که ... [illegible]

تنگسماکی بکسر لام و زای بیان کاف عجمی گرسنه و عاجز مختص باسب :
و کاف تازی مکسور و یای معروف نام قسمی است که عیف را
ایلیان بزور تمام بر پشتش نشند و کوبند تا آن کشک مرصد
و تکلف ندیمینه از ست معنی پریشانی بحث آیجانی کنیم ترجمه شعر

میوه دل نو جوان بگلای نده | این بضیت که دل چیز از غلق بزنید

نو و بدیق ایام تابستان جمع شده که بر معنی تر ترانه بر معنی کرو فریب

پیشت بست که نشسته غضبناک شده | بگلای بکشتهٔ کشتی ما پاک شود

یعنی از دست تشنج مشتر معاد چنان تنگ آمده ام که مرگ خود و سیر هم جنس
پاک شدن کشتی و در تحقیق استعمال لفظ مستعجل این نیز باعث است از تنبه

بر سبزه ونازی مست بنگر سر زلف | دستبستن زرین گرسنه چشمی آل

گرشه چشم لتایا از گراه پیش صائب آنرا که نیست قسمت ... از ... خود
دائم گرسنه چشم بستن کاسه گدائی و گرسنه چشمی مصدر تست را

خوردن یار را نگوم و بیدبست | گرسنه چشمی عاشق زبس است

دستکشتن معنی مستعمل و کنایه است زیرا که بسیار گیران و دیدن گرو
دستانه کار کشیده بار برکسی چیزی ستانند و وصل باد و مالطه سرمایه
زرع هم باشند معنی باینکه بر ستم و نازی معشوق بنگر سر یاری دستگشته
چشمی از زرنگی بعیدی هر امثل مقابان بنگرانی های مسترجمه الاذر بغیر نهم

[illegible] صحابه بسته شد [illegible] تر [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] تر [illegible] مرتضی کشتی گرفت و یک [illegible] دست [illegible]
[illegible] بود صاحب دست [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] دست [illegible] باز [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] تر صحیح [illegible] دست [illegible] چون [illegible]
مبارک باشد سنگ [illegible] دست [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] رفت پس [illegible] فریاد [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] برای [illegible] صحیح [illegible] مبارک باشد
[illegible] کشتی [illegible] پیش گاه [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] استاد [illegible]
[illegible] باشد بعضی [illegible]
[illegible] پس خطاب میکند پهلوان [illegible] کشتی [illegible]
مشروع کرده [illegible] شیخ [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] قدم [illegible]

لیکن اینها از بس سرعت تند و مهوب است و این خطاب به [illegible] گفته
که با من مشوق معشوق بل اینها [illegible] می‌دانند شکسته آمده [illegible]
شیخ مرحوم باد به مستی بود   گوسفند بیست که اندازه [illegible]
گوسفند اندازه [illegible] بسته [illegible] که چون حریف را بر زمین [illegible]
یک دست پس گردنش بدسته و میان و شانه‌اش بند کرده [illegible]
و باز بر سینه‌اش [illegible] و به دال [illegible] مضموم و نون ساکن [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] گوسفند عبارت است از [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] از طرف [illegible]
بالبسیار غالب آید کما قال الشیخ فی القانون [illegible]
من الشباب والکهل فی [illegible] اعضاء [illegible]
[illegible] بمعنی شیخ [illegible] است از [illegible]
بر زمین [illegible] می‌شود [illegible] و این بیت که با این بیت [illegible]
که شیخ گوسفند خوش اندازه است که با آن کمال [illegible]
شیخ را اول [illegible] چون قند مکن   اول [illegible] دست [illegible]
یعنی شیخ با دسته گردن [illegible] لب [illegible] وقتی که [illegible]
از [illegible] اول [illegible] بر زمین بزن پس [illegible] یعنی محکم گرفته
باز [illegible] اینکه محکم گرفته بر خود [illegible] گوسفند [illegible]

ل ملا طغرا مشهدی فوری نو حسن بهمن ومن پهلوان هست بند کردن معنی دیگر
بهم پیوسته کردن و منم کردن و در ضمن ساز هماهنگی از دو کردن یکی بلند شده خلق
مثال ... سخن بشنو و ... پاسبان باشد ... نیست که بر ... باشد همان شود
پیش آسمان هست که سفره ... بر پای بکار خورشید هر ای ... نیست که بندد تن
نیم شده بندان شش سی هست که صندوق بندان بر سر کرده بر دوش
آن منظر شکار آنکه آن بندان ... صندوق هست بر بسته ... در بند
آن ... باشد که بندان شهر تماشا ... دران جلوه ... طغرا شدند در بندان
سینه ... کر ... در شاک ... دران نگاه ... سعید اشرف
بلا ... بر نیمه ... بندان که لعل آن ابان بیان و معنی اول آنست که ...
بر طغرا المرید ... پوستین بر کرزه که بندان هست ... مطلع
آشنای فرض هست که پیش ... میخوری ... که طعام میخورد
بند بستن ... باری ... و رو زن سالن ... اول ... بهم ...
ن محمد الدین ... تر قیع نوشته ... همه ... کرده

کی به پیرهن و قبا رفت بسته بندی ها نه مخلص کاشی
زنده بیت ... ... پیش دستی ...
دامن بپاک گریبان می خورد ... بر قبا ... مبارکباد
سر ... جان ... کمر از ... آن ...

[illegible]

دال نهز تشبیه بچمن دارد که چون لمیع پیشان بنده بر میبسته
دیگر بجا بی کجا بی بایست کرده است ولا یکی چشم و چپانه شیخ بصره ف زانند و ساب لعب و سبب و عشق بر
بصدت کبود بالا و شب نماز و دیگران بر دو نوبت
حاصل معنی اینکه ای خورد این شستبایست بکه معنی بکرت و بهره
توقع بکس دستی می نخوردنی ای شیخ چندکان با طعام چیز و
نه عشوراء خواهیست نه بهر فقرا یا علم خوان نه برای چه شدی ای
عشورا الحنف عاشورا است که تاسع و دهم ماه محرم بود و روز شهادت جناب
امام حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام است و یا علم خوان یعنی
[illegible] [illegible] و شیخ چون بطلاده میرود از کسی [illegible]
برای علم [illegible] بر او معنی آنکه معنف بر بلاف و گزاف بیعنی شیخ
میکه برای علم و زنها آمده و اینهمه لاف و گزاف معنی بعنی چه بجا
نه بهر فقر هست و نه ایام عاشوراء خواهست که تو با علم خوان سر کنی چو
نیمین هست جمیل زحمت ای مرد غنا برای بعضی یا علمه و از جنگ کلاغ
یعنی ای شیخ چون چه تهیه حول [illegible] چون بعد شیخ دلالت کر کرم سیست کرت
از حمت [illegible] نیست بکار تو بکرد و ریب عقده از جنگ کلاغ سر برابد انقدرهم
که بر سیر [illegible] اکتفا کرد و از جنگ کلاغ یعنی زاغ طمع او که برای است سیست
منفعتی نماند که بر چیست جنگ کلاغ تلمیذ یعنی [illegible] لیکن به بحاصل [illegible]

نخشب ... اندرا ماه نخشب خوانند و لهذا ... در صحبت برهمن

شعر
جان بست چه از نفس ... دگر ز ... ۲۹

نخود ... شاید گل شکفت — در چمن ... کز ... کسبت ...

... چو صفحه چون ... — ... مخالف ... زمین ...

گنج بیای تحتانی مفتوح ... بیای فارسی ... گنج خوردن

کنایه است از ... بیای فارسی ...

... زبان ... سایبان ... انداخته ...

... بیای تحتانی ... انداختن ... بیای ...

... بمعنی ... مخالف ...

... خطاب ... کرده ...

... مخالف ...

بسکه ... [illegible] ... شمع ...

یعنی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... سرپای ... سربالک

سرپای ... بمعنی ... [illegible]

... بمعنی ... [illegible]

و ممکن نیست که تو بدین نعبا ده می خورشش بر جا انجا بزرگی که حشر کنی
یعنی تجمل و مقال دهند در خانه نیستانی کرده‌ای دیگر به چه تو بلشی که
دمی در پیش جلوه کنی بیت بیچه   چند با یک یسی شده پلیته
پلیته پیچ بیا بحی بسود بای موحده وفت دال و سالم تای قرشت فوقانی
دوای رسیده وبای بحی کسوره وبا بجهول بیم فارسی چیزی که مثل فتیله
بافته باشند و این اصطلاح ارکان است آن بی بن جامه فتیله ای پسلیه گویند
و نیز نام او ریسمان انگشتی و این دست خود زیر بغل طرف بمرده و بکو آن
پیچیده است و باریک رسیده بنیاد تازی مفتوح والف رسیده به
مجهول کسره رای مهمل و کاف تازی ساکن دامی بجد کسوره و یا مجهول
وسین بی نقطه کسوره و یا مجرور و دال مهمله مفتوح و زن و کار بی نیز نام
دار رسیدن و کمال خوبی آن راست تمام دادن غزالی مشهد
زوالی مشهد نظر کرد و در وصل   نیاید تا ابد انگشت رسیده
دو به سر رشته خود از سکاتب   که دهد نشان خدا باریک رسیده
دو اغوش بودن نیز بعضی شعرا ینکار رفته ... برای چه و در زندگی
میکنی بهر بود در به هم آورده مشرق بر نیستانی باشد و دیگر جبلد کوشاد
پلیته پیچ مفردات پیچ تازه چنزا ... حاصل نیکو بر کار بهشتیان
روز خود بهمکرد او دست تو بزیر زمین فرو اد رسانید

از نرگس مستش که همی گشت چو شیشه	خانه قمر و باب تحیه بنوشته

باب کیفی اثر صاحب گوید	در ملک دسپیچ [illegible] همت

هر جنس که مبرم باب است	حاصل اینکه صنف تنگ آمد و بیگیم

و ما [illegible] گرفت بپه بر تشنیع و [illegible] که ابن خلق ازنجی تمر [illegible]

[illegible] عاشق و معشوق سلیم	یکی از تسیم و یکی ز تسیم

یعنی این دو خانه این عاشق پیشه و جوانان معشوق صنف بهم تسلیم

واقع شده اند سیمی که [illegible] و سری دیگر آدمی اگاه و نیست که با همی گرد این

بی بنیاد مردان تی پدر اند مراد از مردان بی پدر آنکه به جادو با هر که خواستند

کسی مزاحم ایشان همت ندید چون تمیم واقع شده اند در عالم بکسی [illegible]

داشته با ادا اظهار خلق و لطف میکنند پس این دو خانه جای سنبل باشد

خانه و ریشش هست مال از زر و زلف	سر مینی که برده باگر از چشم بد

یعنی دو ریشش خانه ها جای ادب پاکبازی است مقام سنبل باشد

در یدیش نیز بود ورد نشان و هنر	خاک گشتی است بهین [illegible] بستند

هر بامی که از دوری بامی [illegible]	کی [illegible] در بستر منزل ما می آید ۲۲۸

[illegible] منزل ما در سرت	بگذر انکسته ما نزل پاکترست ۲۲۹

بسته ما بجز از پاره دلی بیجان	آخر انکسته سما [illegible] خان ۲۳۰

گر کمانم ز غیرت دل ما بپیچ	پادشاهی جهان [illegible] بپیچ ۲۳۱

بنا اگرچه کریم مکین از فرنگ ولی در هیچ جا بنای پادشاهی به این نقوش و تعلیق

در خانه منقش با باد بهشت گمانست | جای پاکان که بر منزل پاکان نیست

بهشت را نمائی دل فریب است | از سرنگشتگان بنی آدمی است

مسجدی از مشرق ... کاشی ... مرمر

هر چه گویند ... دل ... | نزل است که ...

و طهارا بخلاف شهر اصفهان در بنائی دیگر است چنانچه نادر ... شیراز

در بنای ... و هر کار ... میرزا ... که چقدر ... گربه ... علی

بجلوه ... نشان ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امیرالمؤمنین علیه السلام و بعضی ... گذشته ...

گاه ببین کش ساخته ایم ... | میخواهی ...

...

که ... زمستان ... کلیم ...

... تابستان بیشتر ...

ملکه‌ء دیگر نیک و سیرهای کشیدن نفس از بدی و ناخوشی

همچو بینی اگر بنیوا آن از میسر باشیم و بریک کنی شده گناه کرده ایم

لطف بگو تا بینی ملک کا میکشید یعنی باشد و زبان بدرشتی میگردیم

چه بزرگی کسی بی عیب باشد خصوصا چون نیست بزرگی بجدا برخه

به بنیست ... زرمی گاه ... گر چون زشتی آن زشت بود و گاه

خد بر بختبا بی نه میکنند که با بی شکی بن بجهت اخلاق شکست بی نیستند

دشمنان گمان میبرد بکار زشت کرده ان خدا بمنی از شیوع بیشتر

و نه دوست که بنه فرق مقتضای آب بر بنیاد و خصم شادی کند

خدای فرموده که قوله تعالی فلما اتاها نودی یا موسی انی انا

ربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى

نزد خدا نیست ره بحکمی آن بزیارات و مناجات بری ...

پا البا بکسر بنیان فرو باشین کرسی ادل وقار فطرت

مناجات میکرد کای با خدا بعرض فیان کرد زیارات می شنفتند

دل و جان عاشقان از نوا لطف نگاهی کنی و با تو با خدا اگر

بادب و اخلاق دین لطف برخیزند ابا ز فیت و الا بپادشاه نیز اخلاقی

ای پادشاهی عالم آرا بر ... تو به بخشای

مجاهدین علی زبیده که با خدا ایزد جل شانه و بعضی خلعه به آمده

ثبوت صفات زینت که صفت ممدوح نیست واقع شود والبرودی

پشت گلک منت بهم تو زغایت لطف	نکهت گل چه باره ببیند با زمینه

خوب آسایش زحمت بیماری ما	نیز ما را بی باغبان اخوانی

اعتبار زلال ما مه رب از خوابی	زور ما نیست بر پوشش همه از نبی

یعنی ای باغبان اعتباری که درست و ترشیدگی کرده ایم همه سبب بسیار کرده

گذشته ایم زور برکه در آنهم سبب در پوشش نسبتی که به سببی گرفته ایم

چون ستاره از نظر شکسته ز نه ایم	چون گل صبح که بر بیت پرخزانیم

یعنی مانند ستاره اشک از چشم می ریزیم و مانند گل صبح که از تابیدن آفتاب

وقت سحر می ریزیم از نظر و بحالم دو چشم است از عالم تسمیه اهل بر کمال

ما هم به وصفان ... دیده ایم	بر صابان دهان دشنام کرده ایم

مجموع چیزیست از ممکنات که بری و منزه از ماده بود و چون معقول و محسوس

باصطلاح اهل شرع انبیا را ملک و اوراح فرمایند از نجا که ملک از ماده

دنیا و ما فیها منزه اند لهذا مخصوص اکمل فضائل گل که هم سایه در ترک بنا کرده شد

بهر وصف کرینه آدم بر نیکه می سکوید که با ملک خصائلم دیده ... دیده شده ایم

یعنی ما که صفت ترک با ملک هم سایه ایم که از جهان و ... نماییم

با ما ... سنگ گرمی خورد	سنگ گرمی خورد بند نمی خوریم

یعنی ای بارخدا سهم ترکا سنگ گرمی خورده ایم بلکه سنگ گرمی و بنده می خوریم

بگذار

[illegible] بنگ کرمی تر بزی فرو [illegible]

استخوان [illegible] گاه مدها   گر تنگ خویش [illegible] چه کوبه ماشا

استخوان شکستن کنایه از کمال محنت کشیدن یعنی مدکار رنجها

کشیدیم [illegible] سنگ [illegible] که بر [illegible] خداوند [illegible]

جامه یک لا [illegible]   یک کلاهی بسر او قدرت خورشید

نام [illegible] اگر [illegible] ستاره [illegible]

[illegible]

[illegible] خورشید   [illegible]

[illegible] زبان [illegible] حسن [illegible]

[illegible] انها [illegible] و زبان [illegible]

[illegible] مکسور [illegible] و نون مفتوح و سین [illegible]

[illegible] ستاره [illegible]

[illegible] مرکز [illegible]

[illegible]

[illegible] کلاهی [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

ما حسن بنده را ده قطره بر خورده ایم | سنگ بینه زنان عاشق نیاورده ایم
لاله و گل به بیت ساغر مژن نوشانه | سرخوش تماشا دکه بیت زتیغ بوستانه

ای دست قبله حاجات ترا میخواهیم | در خرابات و مناجات ترا میخواهیم
ای تو قصد و چه در کنج و چه در دیر | ای تو مقصود چه در کعبه چه در بتخانه
مثل چه مشکل کنف پارسه کرد هم در | در حقیقت پارسه گدای تو در هر دو جهان

پارسه بفتح بای فارسی و الف رسیده و رای مهمله ساکن و سین مهمله مفتوح و الف مخفف نزد اهل لغت بمعنی گدای است مطلقا و ... و نزد مریدان بمعنی گدای سالک گیرانست مضر بسا آنچنان است که این جامه بمعنی گری مسکا دست کا برداشته ... صادق دست غیب و دستگیر تعمیل سیر سالک گفت فقیر کار آن را از حرکات خود توجه بازداشته بغیر جانانه از دنیا دیده و آرام ... نماید نفقه جان در خطرست معنی شعر بیگانه بجهت کسی دست گدای دراز میکنم در حقیقت سوال از تست پرکه ... بهر دو جهته بسوی تو آورده ایم

در سر کوی تو آبم ازبهر کس کمتر زنو | شی بده زانیم کراست ...
شی اللّه بمعنی چیزی برای خدا بدهید کلامی است که گدایان ... در سوال گویند
بر حیرت زده عالم او در اکثر بم | با تن خاکی مسکین بمعنی خاک نوایم
یعنی عالم او در اکثر درویش ترا حضر حیرانی مست و با تن خاکی یعنی حال کدو

ابجد سکینان از بعضیان نوابم قر [illegible]

[illegible] تا صبح دل [illegible] ترا آتش — خانه با سر گرم تو سر خانه است

همسر خانه کمان [illegible] سایه تن آن تن کمان سایه تن [illegible]

بیکسی خیال [illegible] تحصیل دل — پرسان چون کمان خانه تیر اوست

و اصطلاح اهل موسیقی آواز بلند موسوم است استرآبادی

ای که مانند دمساز تو [illegible] — سرخانه از چنگ و رباب کمانچه

معنی نامه [illegible] و بیجامه [illegible] بجامه [illegible] جان معنی اول

[illegible] بر سر گرفتن [illegible] شد [illegible] کمال

قر [illegible] بجانب [illegible] کاه — عرق ریز تو [illegible] بر ما جاری است

عرق ریز [illegible] مفتوح [illegible] ساکن [illegible] بعد مکسوره

بای مجهول [illegible] اگرچه معنی [illegible] مانند [illegible] دل

[illegible] است یعنی [illegible] و دیگر [illegible] قر

[illegible] — [illegible]

و [illegible] حسین [illegible]

[illegible] — [illegible]

و [illegible] محسن [illegible]

[illegible] — [illegible]

بن ... ای [illegible] بی پیرکار را چون منکر دیده
کسی از بنده درخشیدن صبا [illegible] بدستار کرسته [illegible]

بدستار بند آدمی های دستار بلی بتصرف ریحان بلند شده است دستار
اهل هند های حسنی که ریحان و شاهون نظر با فال خود شان
غبار این هم یاد کنند و سوگند بدین هم خورند طغرا کرده
چشمان البرزمان در کیسه و بر دو [illegible] بچون [illegible] پیکان گردستار
دستاری یعنی پند و پوشی یعنی اینکه از دست کردم درخشیدن صبا
از دست که غدا [illegible] تو آدمی های دستار دستار بخیر [illegible] بکار [illegible]

دل غیرت تو ز بی غیرت [illegible] ... خدمت مرد ز خدمت نامرد
هم خدمت بسر کرد تو در [illegible] ... با دل پاک چو ابر ز کلک [illegible]

انسب بجزه [illegible] و زبان [illegible] بی نازی [illegible] آتش کردن
این کرمها کز آتش بیرون آمده و کلک [illegible] کاف تازی و [illegible]
و کاف تازی هم یعنی خاکستر است و هم یعنی [illegible] محسن تاثیر
خنده بر برق زند کر بخاکستر ... چه کلک بسته ای آتش [illegible]
وابسته [illegible] مصطلحات الشعرای [illegible] که چون [illegible] شده گوید
یعنی در دو سر کم و کلک چپ کنایت از مرد مفلس پریشان حال [illegible]
از [illegible] بدست خود افتاده باشد [illegible] مفلسان پریشان حال [illegible]

ابروی خود گردن نهند که در خدمت در دروازه [illegible] بسته [illegible] بنده
بنده پادشاهان شویم چو یار اگر تو باشیم   تهیدستان همت خود بدار تو باشیم
تهیدستانی تباهی و رشت مفتوح و های مکسوره و میم مفتوح یای تحتانی سببه
و دال مهمله مفتوح و الف سبیده و نون مکسوره یای معروف بمعنی
مردم بی سروپا که با دستگاهی نباشند و دست شان به پوست بند و [illegible] و شال
تن کنند یعنی اینکه ما بی سروپا از زینت چاکری دور و بی همت دیدار تو ایم
مفرد آییم به درگاه تو چون فرد شویم   ما گدایان بی سر گر تو ایم کریم
مفرد ایم مضموم و فای ساکن و رای بی نقطه مفتوح و دال مهمله بمعنی بنده و
فرمان بردار آمده و مفرد قدیم کنایه از حضرت عزت سبحانه تعالی شانه که
ذات قدیم است لا شریک له و متعال و احد و فرد است کما قال عز من قائل
قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
نظر ما همه بر لطف تو و رحمت توست   دل و جان بسته به الطاف کریم تو خوش است
روز محشر که رسد روز دل شیرین [illegible]   هر که بیند که لطف و کرمی کن نجات
یعنی خداوند روز محشر که دل ها لرزان و آواز ها بلند و در آنجا محل
کرمی خود و لطف و کرمی بجا آورد سال نجات یعنی مسکن [illegible]
ایست کز ارباب و ما لطف نما   گر کند طرف سر که بی تو زین بلا
تا بر اندازد که از بند گست آگاه هم   تا بجز آنند هر جا بی جیب بجسم

۲۶۷ چه شود از لطف نازل تا به بهر — قدری از کرمت بر من مسکین بد

۲۶۸ التجات از کرمت بنده و زندی منه — خویش را دید ... من مجال تن

۲۶۹ آب از گریه تو بر گرده و تا نزده بود — برده طاعت و خلاص کمن عرق بزد

۲۷۰ ای ز تو آزادگان بی‌رونق شده — حسن و عشق از تو هم ماتم شده

عیوق نام کوکبی است در صدر اول در مغرب بر صورت ستاره‌ها گرد آن
سینه‌شان قطب البروج است و قیع شده قتیل در بها و زنگی بسیار
صدای کرش زیاد شنیده تا عیوق رود

۲۷۱ ای عندلیب از گل جهنت همه دیوانه — شمع شوق تو فروزان و دل پروانه

۲۷۲ ای نهان عشق تو در جان نگاه نهفته — داغ سودای تو در سینه جان بی‌گذر

۲۷۳ ای هر یک از نیکان تر زلطف الهم — از رخ ماهی روا چهره تو نام بیم
یعنی لطف و کرم تو هم از چهره مهلبی دهم از چهره و جسم کرمیان است یعنی
جو هر است مراد پنهان دست در شمس بهره را می زندی ترو

۲۷۴ باز از من هم چه گستری دل الفنا — کار من زدو دست نباید ستم با آنان باد
مراد از این هم مفاد مطلبی است جز که پیش از این هم سر جمیع شعر قبرش جانم بود

۲۷۵ اول ای باز بند با بسیار ستم — پس بدین کار دل ار از دل آن نار ستم

۲۷۶ سحر قمری بهشت گل صبح بهار — جفا بر سر پشیمانی زردان یار

۲۷۷ بمرغی که بود روزی ضع ابلهات — بسیار سپید صبح شهپرگذند طلعت

ا از جهت شیر [illegible] کیمان دد [illegible] بگل افشند کشتی چون شیر باز جانی

ب دشت [illegible] بکاف تازی مفتوح الف مکسور و دال زنقطه مفتوح و

شین [illegible] زن مفتوح بای پارسی و کاف تازی مفتوح و شین

[illegible] است که با نگ چیزی زجا [illegible] و پر [illegible] باشد و [illegible]

بای شوری [illegible] در کشی [illegible] مجهول است معنی اینکه و [illegible] گفتم

مشرق دست شوند و شراب [illegible] و [illegible] است و [illegible]

[illegible] که پرش [illegible] که تختی از جای جهد و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] با [illegible] | [illegible] دل [illegible] دل [illegible]

[illegible] آن شوخ [illegible] | [illegible] که پرشد [illegible]

[illegible] آن شوخ پر از خانه برون آید آیا کسی او [illegible] کرده است

[illegible] بینی [illegible] پادشاهی [illegible] که [illegible] چه است

[illegible] گرسنه [illegible] که [illegible] امید [illegible]

[illegible] خانه برون آمده مردم [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible] خیال [illegible]

[illegible] کار [illegible] | چون ی صاف [illegible]

[illegible] | [illegible] بر [illegible]

طا [illegible] که [illegible] نام [illegible]

و غیر ... وحشت و اینجا حروف بمعنی و شمول با آن تمام
کسی اگر بندگی رفت حرف زدن بر لفظ ...
حروف را جمع نماید ... و حاصل اگر چه موافق تمام و ... بجهت ...
ظاهراً آن است مراعات و تی نماید که و لفظ بطریق صفت و موصوف
واقع شود ... صفت و موصوف ... و یکجا بجای ... استعمال کنند چون که
دو لفظ یک لفظ استعمال شده ... است که ... بمجموع ...
تا یک لفظ ... شوند ظاهراً آن جنگ ... موصوف ظاهراً ...
معنی شعر نیست که ... ظاهر ... میشوند که ...
کنند ... باید گفت که ... حیوانات شود ... تماشای ...
لام ساکن و میم مفتوح بسیار ... نیست که ... تماشای ...
توانند غرض که مصنف ازان اینکه ... حیوانات جمع شده ... تماشا ...

بجهت ... غیر ... خانه تو ... میشود

بسکه با هر قزلی بسر جنگ آمده ام   کو خدایا این محلات جنگ آمده

یعنی بسکه ... عاشق ... خانه ...
... محلات ... که ...
از ... مردم ... میگویند که ... محلات ...
... آنها ... میکنند ... ازدست ...

هستی مرغی زبان قوم زنار   بر دو ستم بسم جز این مرحبا
به همت شاه باشی یا ... باد ... یاد باد و بحران مجموعه ... بر ...
این ... حاکم ... زبان محلاک ... دیدار طالبان ... میشود ...
... قوم زبان طهارت اکسیر است که هر ... دست ... باد و دار
... ... ابتدا اطلسی ... ...

همچو در صحرا دو تا آهسته   ... ... مشغول بسته
۲۸۰ یاران کهنه کرده ... سینه ... بنده ... ... سوخته ... ...
۲۸۷ بسته همچون غنچهٔ گل ... پوش   در دم ... ...
... ... غنچهٔ گل ... ...
... گل ... ... آتش ...
... ...
... ...
... غنچهٔ گل ... ...
غنچهٔ گل ... ... بسته ... ...   شکر ... ...
... ...
... ...
... ...

آفرین باد بر بنده‌ای که چو ابش کرده   میسر نشود در همه عمر خوشنابش که

مصنف ممدوح مثنوی خود میگوید که آفرین باد بر دو ۲ کرده ۱ ۱ شعر

و در دو نسخه درست ناتمام نوشته اند در اینان شخص صاحب

مطلع ذوقش برا مانند خوش میر زنند آفرین‌ها و شنا نام و دین متعال

نبادم کسی که چو ابش کرده و چنین عبارت مستقل نشود الا در کلام ممتنع

بودن امری میسر نشود و طرف است و درین که تا ... سهو و اسم است

در اینجا مراد از شاه و رشته فهم است یعنی تا ... بکنند آن مثنوی را که ...

این مثنوی را که بکوید خوش آب ... در کلام لیکن چو شخص انداز که

چنین مثنوی که من گفته ام ... آن را پسندد

آفرین باد بر دمی که بجز اندکا بی   اندر و یاد از بن سوخته جانکاهی

دل بیتاب من امروز کند فریادی

آه از مطلب من گر نکند یادی

امروز که تاریخ بیستم جمادی الاولی ... هجری شرح کل کشتی ...

فخر الدوله ... الملوک مهاراجه ... سنکه بهادر ...

متصل ... شاه فصیح بطبع ... مطبع ...